تاریخ میرحسن خان

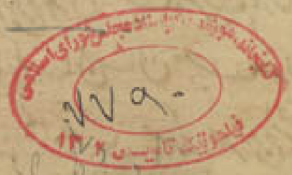




۱۶۷۰۵۱

۸۰۶
ق ـ ۶

تذکرهٔ سعدیه
تاریخ لنکران



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

طغرای اخبار این اوراق بزیور سپاس خداوند خلاق جلت عظمته و نعت بی نهایت
سید آفاق آرایش نگارش می‌پذیرد و سیاق می‌پذیرد که نظم
خدایا توئی خالق انس و جان ٭ بحکم تو شد ملک و دین توامان ٭ ز صنع
تو پیداست بالا و پست ٭ بامر تو موجود شد هر چه هست ٭ ز اعداد ابداع
کون فراز ٭ نماینده سجده زروی نیاز ٭ الهی چه یارای فهم و خرد
که ره سوی کنه کمالت برد ٭ چو غایت نباشد کمال ترا ٭ چه سان
وصف گوید جمال ترا ٭ درین ره خرد چون ز رفتار ماند ٭ سخن تیغ گوهر
برفشاند ٭ بکلک ازل عالم برزخت ٭ چو قدرش نقش نهانی رست
محقق شده نزد هر ذی نفس ٭ که مقصود از ایجاد او بود بس ٭ رسول ابن
ابی معتدی ٭ سپهر شرف مهر اوج هدی ٭ شاه عرب پادشاه عجم
شفیع گناه جمیع امم ٭ ملاذ تمام کهان و مهان ٭ حبیب خداوند
هر دو جهان ٭ و صحبش بود پادشاه نجف ٭ سپهر کرم مهر اوج شرف

سر سروران

سر سروران ولایت نشان ٭ چراغ دل رهنمای جهان ٭ دل کان
علم و کفش بحر جود ٭ رخش آفتاب سپهر وجود ٭ بعلم لدنی جهان شد علم
که حل کرد اشکال لوح و قلم ٭ ادا چون کنم وصف ای مقتدا ٭ که وصف
تو برتر بود از ادا ٭ کمال تو بی حد و غایت بود ٭ ثنای ترا کی نهایت بود
درود فراوان نثار تو باد ٭ بر اولاد عالی تبار تو باد ٭ اما بعد
بر ضمایر مهر مآثر متتبعین فن تاریخ و سیر و متوجهین صفحات کتب اخبار
و آثار اوضح و اظهر است که خطه پاک لشکران که الآن دار الامارة
بلاد طالش است هر چند در کتب مبسوطه این فن شریف باسمه ذکر کرده اند
آثار رسمه در حق تعریفه سمت تحریر و توصیف نیافته چه مورخین صدق
آیین اسلام مجسته ارقام را از ضبط و ثبت بدایع وقایع صحایف موفوره
اللطایف ذوی معارف دانسته و واردات احوال بیره اشخاص خواص
که موصوف بشرف نفس و کرم ذات و معروف بعظم شان و علو درجات
از این سرزمین در گذشته اند مبسوطا مرقوم نداشته اند و این سبک را
نه مختص این بلاد چنین معمول بلکه در غالب امصار باین نمط بسر و سلوک قرار داده
و به العبار زالبنی از نظر محو و منسی داشته و متوجه نگشته اند اما با وجود همه اینها

از کتب لغات فرسیه و عربیه و بعض از تواریخ ترکیه واضح و لایح است که

این مرز و بوم از جنسیکه ملک حق و قیّوم بطرح ذوات کاینات و شرح

طبقات نتایج احسن مصوّرات ابو البشر علی نبینا و علیه اکمل التحیات و افضل

التسلیمات بمفاد آیهٔ کریمه وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ابسط غبرا را

ملمّع و ملوّن فرموده تا با [illegible] مسکونست گروه انبوه انام و برکت انفاس

مقدّسهٔ مشایخ عظام و حسن سیر و سلوک سلاطین ذوی العزّ و الاحتشام

پیوسته معمور و آبادان بوده فتور و قصور از حوادث سنین

و شهور راه بارکانش یافته باشد از هیچ روی صورت

ظهور ندارد القصّه این بلاد میمنت آباد از جملهٔ امکنهٔ متبرکهٔ

متقدّمه میباشد چنانکه این مطلب در ضمن مراتب ذکر تاریخ

که طراز این نامهٔ صدق نشانه میشود واضح و مبرهن است

ولیکن درین اوقات فرخنده آیات مطابق سال

هزار و دویست و هشتاد و شش هجری و موافق سنه [illegible]

و رفعت [illegible] استماع میشود که جملهٔ غربا و واردین این دیار بسبب [illegible]

و [illegible] طعن در آب و هوایش بزبان میرانند و از [illegible]

(۱۲۸۶)

طبالس است چه در آن کتاب آنجا که [illegible] ذکر دوات طبالسی را تحقیق اصل

و تصحیح نسب و حسب نموده ذکر کرده اند که طبالس قری بلاد وسیع فی شمال

الدیلم میباشد پس ازین واضح است که طبالس بلاد گیلان میباشد

چه گیلان در حقیقت در شمال ملک دیلم واقع و اینکه [illegible]

یعنی طالش بلوکی و جزویست از جمع گیلان [?] ثابت شد که طالش

مفرد طبالس اسم این جزو و طبالس جمع الجمع صیغهٔ منتهی الجموع نام جمیع گیلانات است

و همین مقصود را منظور داشته اند راقمان فرامین و منشیان قدیم فرمانات [illegible]

که این اسم را با طاء مؤلفه در هر جا نوشته اند و در زبان طالش که ماخوذ

از فرس قدیم است سین مهمله را بدل بمعجمه نموده طالس را طالش و تالس را تالش

خوانده اند چه این قاعده یعنی تبدیل سین مهمله بمعجمه در زبان فرس قدیم متعارف و

متداول است و طالش را باین اعتبار یعنی با طاء مؤلفه و شین معجمه مبدله از مهمله و مفرد

طبالس فرض نمائیم بدو معنی تفسیر میتوان نمود یکی آنکه طیالس یعنی صاحبان طیلسان

و طیلسان و در لغه طیلسان لباسی است که [illegible] میکنند و چونکه

و درین دیار از فرط رحمت شاملهٔ حضرت آفریدگار ابر چون کف ارباب

کرم که هر بار و [illegible] قطار [illegible] زیاده [illegible] بلاد و امصار است [illegible]

اهالی اینجا بار در آنجا آن اوقات طیلسان که بزرگ و برا باشد و
گرینه ارکشیده بیکر دیده‌اند چنانکه این رسم هنوز میان مردمش شد اوست و نیز
موافق آنکه در کتاب مجمع البحرین در معنای طالش استنباط شده این است که طالش
جبر صاف و ساده و بخط و خالیست و چونکه اهالی آنجا مردم راستگو و صاف الضمیر
خالی از نقوش حیله و تزویر بودند لهذا این باب ذکر حال و اراده محل این
بلد را بمناسبت خاصیت مردمش با این اسم موسوم ساخته‌اند از توجیه مرقومه
وجه تسمیه نیز واضح گشت و بعضی بر آنند که تالش در اصل تولش بوده و تول در اصطلاح
طالش گل را گویند و در صورت تولش یعنی جای گل‌دار که گویا بنا بکثرت استعمال که مقتضی
خفت است واو که اثقل حروفست مبدل بالف که اخف احرفست شده تولش
تالش گشته است این تأویل مأخذی و حسنی ندارد زیرا که در ضمن آن ایمی از ارباب
کمال نه و اینمعنی از روی مناسبت تعیین چنین اسمی لایق شأن ایشان باشد
و معنی اول خالی از قوت نیست و آنکه گفته شد که زبان طالش
مأخوذ از فرس قدیمست بجهة آنکه سلطه که کنکان این سطور را اجمال تصور این نحوه
باشد که بنای چنین نوشتن نخاند و ارایه است لازم آید که امثال را هم تأمل باید

دیگر

۶

چهارم در وقع تحجر و تقبیح مکان و آب و هوا بدلایل که عقل
ابا از آن نکند اهتمام شود پنجم الفاس مقدسه در آن
که ادعا نمودیم با اسامیهم کیانند و کرامات ایشان که دلیل
تقدس است چه باشد ششم از صادرات احوال مردم
حاجیان هنر بقدر امکان از طریق صواب نگارش
رفتی مطلب اول لنکران در اصل لنگرکنان بوده چه اگر
هم بعضی از کتاب لنگر زرالنگرکنان می‌نویسند در زمان شاه
عباس صفوی نیز که در مطلب ششم اشاره بآن شده و تا کنون
در لسبت و سه سال از صدور بش میگذرد لنگرکنان نوشته
شده است و آن کلمه فارسیه یعنی لنگرانداز است و چون این
بلد است واقع در کنار دریا محاذی آنجائی از دریا که محل لنگر انداختن
کشتیها بجهة اقامت کشتیبان است بنا بکثرت استعمال که تقاضی
خفت میکند کاف و نون محذوف و تنها مانده است لنکران و گر
میتوان گفت که لنگرکنان یعنی لنگرانداز ان کنایه از طول توقف در آن
از غربا در آن مکان بوده باشد زیرا که اکثر ساکنین این شهر

لهذا شهر لنکران از آن نامیده شده

این قسم آدمیان هستند که نظر بصباحت و زراعت مکان و بنا بر نهایت
عیش و گذران لنکران افتاده‌اند در آن اراضی و شیوه زراعت ورزیده‌اند چنانکه اکثر
خانواران خطه معتبر هستند با آنکه ایشان زراعت و تجارت ظاهر و پیش در این مکان ساکن
و جمعی زیاد آنها هنوز خوشا ... دولت علیه ایران میشمارند و از این
توجیهات وجه تسمیه نیز معلوم گشت و امّا اینکه در قدیم شهر بوده و یا قصبه و در تاریخ
که دسترس این بنده است آنچه از کتب مطلب محقق در این باب بنظر قاصر رسیده
و اینقدر در کتب سیر معلوم است که طالش جزو گیلان و گیلان موافق آنکه در کتاب
زینت المجالس مرقوم عبارت از ده ازده شهر بوده است و طوالش را بعید در حکم
نامعلوم است لکن در کتابها لوای اسامی شهرها را نفرموده اند و در تاریخ جهان
نمای ترکی مرقوم چنین است که لنکران قصبه واقعه در کنار جنوبی شهر قزل آغاج
در کنار غربی دریای خزر است و امّا آنکه از معتبرین این زمین بتواتر نقل شده
چنین است که لنکران در ابتدا شهری بزرگ بوده و در وصف کثرت جماعت
و انبوهی گروه ساکنین آن ذکر کرده اند که در بازارش از ارباب صنایع جمیل کار
صنف زرگران و سایر آلات ریزه آهنی سازان بوده اند و فنون ... اصناف
اصناف اهل سوق و کثرت سکنه دیرا و نیز در کتاب جهان نمای
مذکور نشده که رودخانه برار از میان جبال لرد و میل جاری

و از دو

و از وسط لنکران منتهی بدریای خزر میشود لکن علی الظاهر مراد از
طریق صواب بغایه زیرا که منابع و ینابیع این رودخانه از میان
قلل جبال عال و تلیچ فرو میروند و در ربیع است و از اینها عین تمام
طالش باشند و بنابه اینها جبال لرد و میل مسافت بعیده
موجود و نام این رودخانه را در اصطلاح بومیان انبدیار
و ارز هکوبند و از کلمه طالشی کنایه از قوم شد باشد
یعنی رودخانه قوتشند چه در میان طالش رودخانه قومتر
از آن موجه نیست و اگر در واقع نام این رودخانه برار فقط
هم باشد چنانکه مؤلف کتاب جهان نما نامیده نیز
نامناسب بخلاف لغو زیرا که برار کلمه ایست در لغت فارسی و عربی هر
استعمال شده امّا در فارسی برار بمعنای شکری در ... است فقط و این
رودخانه نیز در ساحت لنکران بسیار خوش و دلکش است که خوبی که خلید نام ...
فرح انشا دارد و امّا در عربی برار با فتح با زبان فراخ گویند و این رودخانه
هم ارض عریض و ساحت وسیع در لنکران موجود است و برار با ضمّ با
گیلکه تخیک درآید و برار با کسر با بمعنی سرگین گاو آن هم در این مقام

شناسی وجهی ندارد و در این مقام لازم است که صورت اوضاع حاضره
حالیه لشکران در صفحهٔ ذکر و بیان انتقاش رود از برای اینکه غرض
فهمان کمان اغماض و کتمان بنا بر رعایت حب وطن در حق راقم
سطور نبرند و هم نقشی و آیینی بوده باشد که در ازمنهٔ مستقبله جهت تمیز
اوضاع وی بکار آید اینکه اوضاع این بلده از ایام قرب
دولت ایران و از عهد طغیان مغول الی ابادی ایام مصطفی خانی
استقراری بنحیاف چه در هر ده سال بلیه واقع گشتن اینکه
معبر و راه گذر ابنیه و عماراتش پایمال عواصف هجوم عسکر
و لشکر بگشت و بعد از آنکه دولت افغان ارتفاع گرفت و استیلا
یافت ابتلاء و اهالیش بتدریج رو بآبادانی و آرام گذاشت
و تا اواخر حکومت سیر حسنانی روز بروز در آبادانیش ترقی
الا در این تاریخ سنه ۱۲۴۲ هجریه مطابق ۱۸۲۶ مسیحیه که بنیانهٔ دولت اسلام
مخالفت و مساعدت اتفاق فساد و سوانح سوگیره و فواید
مکاثره در این ولایت رو داد و این علت بلی معتبر سکنهٔ وی متفرق

جهار

بدبار عبرت گشته و عمارات عالیه و مساجد معتبره و مقامات و غیره که در منزل
عریض بتعمیر یافته بعد کهنه سوخته و بباد فنا رفت از این روی فرا گرفته
در اوضاع و ابنیه و مقامات راه یافت چنانکه تاکنون که جهل و تخاذل
بکند و هنوز جبران انقضاعش بظهور نپیوسته چه آشنای او ازین جهت
از تغییر و تبدیل اوضاع و عمارات و تقدم و تخریب اسواق و مساکین
وی از جای بجای نیز درست نگشته اند و ابنیه بعد از تصرف افغان
در ابتدا او سکان این سرزمین را از ارگ مصلح او را انداخته ساخت
ساکن ارگ را قلعهٔ نوین و تعمیر ساخته نشیمن لشکر و ماوای بزرگان عسکر
و غیره قرار دادند و دو برج مثمن در شمال جنوب قلعه با ملایح کلاه فرنگی
بنا نمودند امّا این اوقات لشکر
کسیل زیاد که داده و در آی امنای دولت در تخریب آن قلعه و تعمیر
بنیان این برج قرار گرفته است و در تنزل و شکست اوضاع ابنیه
بواعث دیگر نیز بوده است لکن زبان خامهٔ سخن پرداز از تحریر
تفصیل آن احتراز لازم دانسته زیاده از آن بسط ندهد القصه این بار
از نا مساعدت روزگار بحری ضایع گشته که الآن از سکنهٔ قدیم وی

از وضیع و شریف بعضی صد خانوار اهل اسلام اثنی
عشری آنجا نیست و از سنیان مذهب بقرار دویست خانوار از طایفه ارمنی
و چهل خانوار از جنس نصاری از اطراف جمع ولایات آمده که جمهور ساکنین
این سواد هزار و صد و چهل خانوار است و لکن با همه این سکنه احوال بلده محروسه
تفلیس نظر بکثرت توابع و اعمال زیاده که با وصاف شهریت [illegible]
بیرون چنانکه با تحسین اخبار دستهای دولت روسیه در دو
در سلک شهرها محسوب داشته و شهرش بنا نهند و تنخواه
و ضبط و فارغ سازند و احکام شهر را موافق قانون
دولتی در آن مجری میدارند و حدودش قریب به نیم
فرسنگ طول و ربع فرسنگ عرض بر ایلش خط کشیده و
ثبت [illegible] فرموده اند و حقوق دیوانی آن بر
سه نوع است قسم اول مخفی خزانه عامره سلطانی که
عاید خزانه خانه مبارکه در شهر تفلیس میگردد و این تحصیل بدینسان
[خرج کمندانی] هشتصد و سی و سه خانوار رعیتان از سکنه آن [illegible] هر خانواری
از قرار سه عدد منات معادل دو هزار و چهارصد و نود و نه
منات

منات است و قسم دیگر از اهالی خانواران هر بابی از قرار نصف منات چهار صد و
شانزده منات و نصف است و این جمع مخارج [illegible] بنا مقرر گشته چنانچه مقرر است
در جمیع ولایات قفقاسیه بلا تفاوت در خور اوضاع هر یک معین و مقرر میباشد
و این خرج را مهمانهای دولت با استصواب ظاهری اعیان مجلس که در هر
سال در محضر جناب [illegible] قفقاسیه انجمن نمایند می افزایند نظر به آن
خرج مصارف [illegible] این تحصیل هر خانوار [illegible]
یکصد و پنجاه دینار رایج روسیه که پانصد دینار رایج ایران است تحول [illegible]
بود که از ابتدا دو پانصد دینار روسی که هزار و ششصد [illegible] [دو دینار]
رسیده و این پر ظاهر است که سال بسال بر وی افزوده خواهند فرمود چه
[هر ساله] در مصارف چاپارخانه ها و وسعت و مرمت هم میرسد نظر بمزید [illegible]
دولت علیه و فراین سلیقه و لزوم تدارکات [illegible]
قسم سیم در محصولات ملک و ارباب صنایع و اجاره [illegible] و
و مذبوحات و میزان سوقیه و غیره استیفا میشود در این ازمنه معادل
پنجهزار و یکصد و بیست و یک منات میباشد و این تحصیلات نیز با تفاوت
احوال سال زیاده و نقصان احتمال دارد و این مبلغ را متعلق بخزانه شاهی انشا نموده بلکه

جهة مصارف متعلقهٔ شهر از قبیل تعمیر راهها و پلهای حدود شهری و وظایف حکام

دعمله دیوان و مخارج ضروریات دیوانخانها و مجلسهای شهریه معین و مقررات

و آنچه از این محل زاید [illegible] مخارج حاصل آید در استحفاظ حاکم شهر با اطلاع

به صوابدید یعنی که [illegible] منتخب گشته بالتصدیق جماعت شهر بالاتفاق [illegible] حقوق [illegible]

شهر لشکران از هر قسم تجارت جمعاً مبلغ [illegible] هزار و [illegible] و شش [illegible] روپیه [illegible]

مطلب دوم در بیان اسم طالش و وجه تسمیهٔ آن [illegible] آنچه در فرهنگ جهانگیری که در پارسی کتاب

بی‌نظیری است مرقوم آمده که تالش با تاء [illegible] محله نام قومی باشد از مردم گیلان

و بیتی از کلام ابن یمین که در مدح یکی از سلاطین آن قوم نظم فرموده شاهد آورده اینکه

خسرو خسروان تالش [illegible] مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار [illegible] و در کتاب قاموس [illegible] که تالش

با تاء از زبان [illegible] [illegible] و لکن وجهی بر آن ذکر ننموده اند [illegible]

علمیت و [illegible] باشد چه موافق قانون نحویه در علم [illegible] اسم [illegible]

شرط نباشد و نظر [illegible] آنکه از این دو کتاب مذکور گشت [illegible] که

این نام در اصل تالش بوده که ولایت [illegible] خوانده شده و [illegible]

در زبان قوم [illegible] گشته است [illegible] خود از [illegible] رسم کتابت [illegible] که در اثنای [illegible]

اسم [illegible] ذکر گشته تالش با تاء [illegible] نوشته شده است [illegible] و مکتوبات [illegible]

که [illegible] این زمره طالش با طاء مؤلفه نوشته و می‌نویسند [illegible] ذیل معلوم است

آنکه در قاموس [illegible] مذکور است که طیالسه [illegible] [illegible] که در [illegible]

[illegible] رسیده چنین استنباط می‌شود که طالش در اصل طالس با طاء مؤلفه و سین مهمله

کلمهٔ عربی و مفرد طیالس است

[illegible]

و [illegible] اشخاص غریبه وارده از بلاد بعیده [illegible]

خالی از [illegible] [illegible] آثار به چشم [illegible]

و اهل [illegible] بخلاف سایر شهرها مشاهده می‌نمایند [illegible]

چنانکه سبزه [illegible] لازم آید که در درجهٔ کمال [illegible]

چه ایشان از [illegible] باطنیه [illegible] برکات [illegible]

آثار اصلاح [illegible] و خوض در حسن [illegible] جواهر الطاف و غوص در بحر [illegible]

اوصاف او نظیر بوده اند و حال آنکه غربا را سزد که قدر [illegible]

و زیبد که شکر نعم گوناگون [illegible] به زبان خوانند چه شهری آباد [illegible]

در دروازه بر غریبان باز چه در ایام ربیع از کثرت بنفشه و سوسن و سنبل [illegible]

غیرت نگارخانهٔ چین و از نزهت گل و بلبل و لاله و ضیمران [illegible]

برین است نظم چو در بوستانش همه گل است * بکوه و چمن لاله و سنبل است

هوا خوش گوارا زمین پر نگار * نه گرم و نه سرد و همه نوبهار * نوازنده بلبل [illegible]

گرازنده آهو بر اغ اندرون * همه ساله خندان لب جویبار * بهر جای [illegible]

[illegible] * همیشه پر از لاله دشتی زمین فهذا این بنده [illegible]

روزه [illegible] شاهی [illegible] در شهر لشکران سعید ابن مرحوم کاظم بیگ [illegible]

حدیث صحت آثار حب الوطن من الایمان لازم آید که [illegible]

که محسوس عموم انظار است قلم درکشیده چند کلمه از احوال کنونهٔ آن دیار
که مشاهد و هویدای اصحاب بینش شود قلم صدق شیم صورت ارتسام در
و از انفاس مقدسه که از این سکنه گذار و از خاک پاک اینملک بسر برده اند
احتیاط فرموده اند شرح و بیان سازنده و هم از عموم صاحبان سیر
جغرافیا العقد ربع ورقه در حیز احتیاس و اختصاص در آورده تا بر
مطالعه کنندگان اوراق ظاهر و ثابت گردد که این خطیه خطه
مستلزم لعن و مدح است نه مستوجب ذم و قدح و چون این
اوراق در ذکر محسنات اخبار اخیار باشعار اختصار گرفته
بمقدار صورت تألیف یافت لهذا دیرا ذکرهٔ سعیده موسوم است حسب
در آن ایراد میشود شش مطلب در یکجا نمیه اول آنکه این چه کلمه است
و بچه معنی و وجه تسمیهٔ آن بلده باین کلمه چه باشد و اسم
در قدیم الایام در این شهر چنانچه نامیده اند و یا قصبه دویم
طالش با طاء مؤلفه و شین معجمه میباشد و یا تالش
با تاء و شین معجمتین و وجه تسمیهٔ این بلده بآن
کلمه چه باشد سیم حد طالش از کجا تا کجاست

دلیل اول نه آنکه فارسی بودن اصل زبان طالش بلکه خود طالش
فارسی بودنش واضح است از کتاب قاموس چه در آن مرقوم است
که الطیلسان معرب تالشان و یقال فی الشتم یا ابن الطیلسان
ای انک اعجمی دلیل ثانی سوای اینکه اغلب الفاظ طالشی مقصر و مختصر
از لغهٔ پارسی است باز بسیار است کلمات مصطلحه در لسان طالش
که الان بعینه بهمان معنی در کتب لغات فرسیه ثبت است و این بنده
احقر زیاده از گنجایش این اوراق ایراد میتوانست نمود اما نظر بخارج بودن
از مطلب از ناخوش رفته انتشار و اکتفا بذکر چند کلمه از آن مینماید
اول کلمه چوک با ضم جیم فارسی و سکون واو و کاف مرغیست که
خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون
از حلق او روان شود ابنزع در طالش وافر و فارسیش بر ظاهر
دویم دم بوزن هم روی را گویند سیم دم بفتح دال مهمله و سکون
میم نفس است چهارم دم باضم دال مهمله و سکون میم ذنب و دنباله را گویند
پنجم کوسه مرد بی ریش باشد ششم چیش با فتح جیم و با فارسی شین آلوده
ناشائسته را گویند هفتم چغنه با فتح یا کسر جیم فارسیه لگدی که از

و لشکر اندازند هشتم بیج بیچ با کسر و فتح با و سکون جیم فارسیتین در مهره
سخنی باشد که از مردم پوشیده گویند نهم پلته فلیته چراغ باشد که بعربی
فتیله و ذباله گویند دهم کندوله ظرفها بزرگ که از گل سازند
گندم و غیره در آن کنند یازدهم پرچین حصاری که بدور باغها
و کشت زار و پالیز از چوب و شاخ درختان و خار کشند دوازدهم تاره و آن
اضطراب و قلق را گویند سیزدهم کرخ با فتح و کاف و تیم عضوی بود که بی
شعور گشته باشد و آنرا کرخت نیز گویند چهاردهم پرشخند سخره و استهزا باشد
پانزدهم رشک با کسر را و سکون شین معجمه و کاف تخم شپش باشد شانزدهم
رش کف را گویند هفدهم شپش معروف هجدهم دشنه با فتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی خنجر گرده نوزدهم رک آلتی که از چوب
درست کرده زنان با وی رشته ریسند بیستم خب با ضم دال و سکون
ثانی خم باشد و هرگاه کسی طالب تحقیق باشد رجوع نماید بکتاب مجمع الفرس
مولف شاه عمانی و فرهنگ جهانگیری و غیره از کتب لغات فرسیه
مطلب بیستم در صدد فهم طالش باینکه حد شرقی آن در هر جا دریای
خزر است حد جنوبی وی از گیلان سمتی بنا چار کردال حمله که متصل

رکال

بجانب گسکر من نواحی رشت و از یکطرف که سمت اردبیل باشد دو صفحه
سیاه هروی است جائی که فارق خاک اردبیل و طالش و بلکه مرکز ولایت
طالش است حد غربی اش جاهای مغان است ز زند بقری لیغ و او جا رود است
و انها هر یک بطریقی از اطراف از قراجه داغ و از ارشق یا بر جواز آنها
ز مجموعه رود ایرانشده متصل بتفصیل آن پر شغال است که کوه نشیه
غربا و شمالا سمت ارجاری که آبست سمتی به لودریشه داخل و از آن گذشته
رود ارس نجبا معه ارسه فرسنگ مسافت دارد و چون این که
سابقه طالش و قراجه داغ سرحد واقع گشته لهذا با لودریشه داخل گشته
شده است چه لفظ لودریشه در اصطلاح ترک بمعنی میانه است و دامنه
انگوره از سمت طالش مقلب است بموسوم بطوره و انکوه منتهی شده بشور گول
و از آنجا لنگری نموده است بکوه خرو سلو جائی که شهر وران با جوران
در ماتحت آن واقع است و از خرو سلو بشاه تپه سی و از آن بار اللو
و از آن بقرل کاروانسرا و از آنجا میرسد بکوه حسنه بلو و از آن کوه
گذشته و رسیده بقریه سید لار که متصل گاک لدرش است و از آنجا
منتهی میشود بر محل مسمی بموره یورت واقعه فیما بین قشلاق طایفه الداری

و خاک ارس و خوره یورت الآن موقع یورت پادشاهی میباشد
یعنی مسکن قزاقان قراولان مأموره و قطعه‌ای از اراضی دولت بهیه روسیه
و از آنجا گذشته بر آب بلاغ که از توابع طالش زوند بوده و از آنجا بجا
بلاغی در [illegible] و از آن برسد بقریه دولت آباد مشهور تا خم [illegible]
در کنار رود [illegible] سرحد [illegible] و در ذیل وانچه که مذکور شد در قدیم جزو
[illegible] ملک طالش شده اما در حین [illegible] مشهور فیمابین دولت [illegible]
سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۳ عیسوی داخل حوزه متصرفه دولت [illegible] گشته
سوای موره یورت که داخل سرحد دولت علیه ایرانیه میباشد و بعضی از این [illegible]
در صلح ترکمانچای نیز که در سنه ۱۸۲۸ عیسوی ماه [illegible] واقع گشته انتقال بدولت
روسیه یافته که در مقام اشاره بان شده است حد شمالی طالش
از سمت صحرای مشهور [illegible] مغان رودخانه بالهارود است که جاری
بر وسط همین صحرا است مخفی نماند که آنچه هر چند در کتب تواریخ
با این ترتیب صورت ثبت [illegible] یافته چه این [illegible] سبک [illegible]
ثبت اما از [illegible] خواتین متصرفین این سرزمین [illegible] تصدیق
[illegible] سرحد نشینان صدق این بتواتر رسیده چنانچه [illegible] از [illegible]

این چنین

بر خلاف این [illegible] از [illegible] لغت [illegible] از ذکر [illegible]
طالش معلوم گشت که الآن دو بار طالش از هم پاشیده و منقسم در حصه
گشته نصفی از آن در تصرف دولت بهیه روسیه مانده و نصف دیگر در [illegible]
علیه ایران انتقال یافته است و آن [illegible] است که از [illegible] چال [illegible]
رودخانه آستارا که متصل است بر محال بزرگ اسالم و [illegible]
از محال آستارا که در آن طرف رودخانه است و [illegible] محال [illegible]
و بعض از محال زوند [illegible] جاری [illegible] با آن روش [illegible]
نگارش [illegible] معدود [illegible] اسم طالش است و [illegible]
طالش نیز بتحریر آمده است چنانکه در تاریخ نادری در وقایع سال هزار
و یکصد و چهل و هفت هجری مکرر مذکور است و نیز در [illegible]
ایران با همان تعبیر [illegible] تحریر یافته و چند [illegible]
بعرض رسیده است [illegible] در حضور مرحوم میرحسن خان [illegible]
در عهد خاقان رضوان آشیان فتحعلیشاه پادشاه ایران [illegible]
در نزد [illegible] مشهور [illegible] تفصیل این [illegible]
سال هزار و [illegible] هجری مطابق سنه ۱۸۲۵ عیسوی زمانیکه میرحسن خان

بکلف و ثغور از دولت روسیه گذشته و توجه بسوی دولت ایران نمود چنانکه
سبب دیگر از این در مطلب هشتم در سوانح احوال مذکور است یعنی
از اینجا که بر سر قلعه لنکران ریخته قشون روسیه را محاصره نموده تا آنکه [illegible]
فیمابین دولتین اتحاد یافت در آنصورت روسیه از اینجا بار دیگر بر گرده
با سفاین شاهی عازم بادکوبه شدند و دیار طوالش بطریق سابق
در تصرف میر حسنخان قرار گرفت در آن حال دولت قزلباشیه میر
میر حسنخان را بسفه المجاهدین خطاب داده فرمانی که اصدار داشته [illegible]
بدین مضمون مرقوم بود که تمامی طوالش که عبارت باشد از محالات
اسالم و کرگانرود و آستارا و دیکیج و زوند و قریق و داد جارود
ورشند و الوف و جای [illegible] لنکران و موغان الی بالهارود
باو التماه عنایت شد و از زمان کلب حسینخان مذکور که سالها [illegible] فرمان
[illegible] دیکیج متوطن بود فرمانی ابراز نمود که طغرای آن بنام عباسقلیخان
حاکم طوالش معنون بود و [illegible] دولت ایران عارض گشته که عباسقلیخان
از اصل بود تمامی طوالش را در تصرف بوده و لد حاله [illegible]
قناعت در رضا و دربنده چه مروت است که از این هم ممنوع [illegible]

کرده

کرده امنای دولت قطع [illegible] معروض شده [illegible]
قبول امضا نموده و برد عرضش را مذموم و [illegible] و بعد از آن
میر کاظمخان خلف ارشد میر حسنخانرا که شایسته بوده آداب و رهبری
[illegible] بود بنسبت مصاهرت یعنی بازدواج مکرمه [illegible]
محترمه حرم سلطنت آن قطعه اختر سعادت را در حباله [illegible]
مسکن برای ایشان قرار داده با سایر مضافات [illegible]
واقعا [illegible] و اکنون هم که سال ۱۲۸۹ هجری مطابق [illegible]
ارشد اولاد میر کاظمخان [illegible] میر سلطان [illegible] خان [illegible]
که زهری از آن باغ سلطانی و رهبری از اعاظم امرای دولت
ایران است در لنکران مقیم و متصدی امر ایالت و کارگزاری است
غرض اصلی از این تفصیلات نه شرح حالات خوانین بلکه اثبات
شکوه [illegible] صدور طوالش است چه این مشعر شوکت و جلالت
و [illegible] قدیم [illegible] و رفع اتهام آن کفایت است [illegible] الملک
القدیم المعبود تعالی شأنه المحمود [illegible] که صدور طوالش مذکور [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible]

نزهت آثار نیز ذکر و اظهار کرده بدانکه طالش سوای شهر لنکران
که قبل سمت نگارش یافت عبارت است از دوازده ناحیه که در اصطلاح
این ایام بغیر از آن با لفظ محال آورند اول محال آسالم دویم
کرگانرود سیم دیلکیج چهارم آستارا پنجم خانبیلی ششم جای لنکران
هفتم زوند هشتم الوف نهم وشته ونکیلوان دهم ارجارود
یازدهم [درسبع و دهم] دوازدهم مغان و این جمله مملکتی وسیع و ارضی عریض است و در هر
نوع خلقت یافته که بعضی از اراضیش کوهسار است و سایرش را
جلگه خوانند و برخی زمین مسطح و هموار و اهلش را گیلی نامند
و در همه این صفحات غله و حبوبات و در اکثر اقسام فواکه و میوه جات
نیک حاصل آید و انواع اطعمه و ماکولات غایت وفور دارد
و در چیزی از ما یحتاج محتاج بغیر از امصار جوار نباشد بلکه اکثر
چیزها را ازین دیار با غیار برند و این معنی بر اهل مروت و کار بر واضح
و آشکار است و مدعی را مجال انکار در پیشه نباشد القصه
الحقه خطه مکانی با برکت است که هیچ گوشی از زبانی دال حرف
نشنیده که قحطی و غلا عارض در این ولایت شده و سیل زکوه از اصل

قحطی

خورش بسیار اکثر فقیران را استغنا فراغت در جبلت طبیعت بختی
که سوال و دریوزه را عادت تنگ دارند و در حالت اضطرار هم
معاش را به کسب و تراش از نباتات و احوات گذرانند که ابدا
شعار نزند و طعام گیلی را اکثر اغذیه برنج و گوشت کباب جوجه مرغ
خانگی و ماهی طرق و گوشت قرقاول و اقسام طیور بحری و بری است
و کباب سیخی جوجه بسیط که ارباب ساق این خلق طبع نمایند چون
صنایب ممتاز از اشیا خوراکهای نو به بلاد دیگر حق مزه این را
زیرا که مرغ این ولایت برنج خورد و سبزه زار چرد و آب و هوا نیکو دارد
بر ولادیگر گوشتش نرم و پر لذت کند و بکلیه سایر بلاد که مرغ در آنجا
جو و حبوب دیگر خورند و در سنگستان و زرستان غذا جسته نشو و نما
کند و بدین سبب گوشتش سخت و کم لذت باشد و اما طعام جبلی را
غالب قوت گندم و از عموم لحوم است برنج بسیار کم خورند چه در
آن ملک حاصل نشود و از گیلان برده در اتفاقات مصرف
نمایند و حقوق دیوانی طالش آنچه که از آن الآن در تصرف
دولت روز به است سی و شش هزار تومان تبریزی است که کیسه

دو کباب جامع

[illegible]

و یازده هزار و دویست و هفتاد منات روپیهٔ رایج روسیه میباشد
و این فقره از دفاتر خزانه خانهٔ شاهی جنّت در شهر لنکران تحقیق
گشته است و سایر خصوصیات در ضمن هر یک از محالات
ذکر میشود بدین سیاق اوجارود و استالم دیگر کارزه هر دوی اینها
موافق صلحنامهٔ گلستان که در نهم شهر شوال ۱۲۲۸ هجریه میانهٔ این
علیّتین واقع داخل حوزهٔ متصرفهٔ دولت ایرانی است و مردم
این دو ناحیه دو فرقه‌اند مذهب تسنن و تشیع باشند و در رعیت چندان
زیادت از همدیگر ندارند بلکه مساوی‌اند و در هر دو اینها در جنوب
متصل بنواحی رشت و خلخال است و در شمال محدود کارزه
منتهی محال آستارا است سمت شرقی اینها دریای خزر و غرب شان
نیز خلخال و اردبیل و دو تلخ است غالب کسب ایشان حاصل
برنجست غلّه دیگر کم کارند و اکثر اهالی ایشان کالش‌اند که از گاو
و گوسفند و سایر حیوان مرضعهٔ الفی منتفع شوند و بسی تربیت پیله
مشغول نمیباشند و ابریشم در این امکنه وسط حاصل آید و در رودخانه‌هایش
شنک و دله شکار کنند و حکام این دو محال بعد از انتقال این طرف

مرحوم میر مصطفی خان با اخبار ایشان از طریق جور و اجحاف و جبر
است با اهل آنها رفتار کرده و در استیفاء حقوق دیوانی و نوکری
در حق رعایا مراعی نداشتند و همیشه مصادر ظلم و فساد میباشند
و پروا از ریختن خون ارحام خویش نمیداشتند و این قبح حال احوال
کلیّهٔ ولایت نمیکند چه نیک و بد در همه جا باشد باری این حکام
در این ایام زیاده از پانزده هزار تومان که چهل و چهار هزار منات روسی
این اوقات است هرساله از رعایا بستانند و شتر و شلتوک فات تمغه را
معمول است و در این نواحی جبال و تلال عظیم وافر است و درختهای بزرگ
اینها بهتر از حاصل سایر نواحی طالش باشد و در بلاد غیر روسیه
بنام اکوله بفروش رسد و چوب کرده و در این ملک منحوتات
و خصوصیات دیگر نیز بسیار دارند مستور راه اختصار را رعایت کرده
ذکر بالمره اولانه سیم محال ... است و این نیز از جملهٔ محالات است که
در صلح گلستانه متعلق دولت قزلباشیه بود و در صلح سردار پسکویچ نیز
در جای خود باقیست و این ناحیه در تصرف کوکو الاش منقسم به دو حصّه
قدیم و جدید باشد و یکی از زی عریض و طویل طرفی از آن قریب یکم خلخال

۲ کرف

و کوه با غرور از ... است و سمت دیگرش ملحق به خاک ارشق که
بخشان ... مسافت است فرسنگ ایرانی می‌باشد و ناحیهٔ غله‌خیز
و مداخل اکبر است مردمش بعضی سنی شافعی و اکثر شیعهٔ اثنی‌عشری‌اند
و شغل و عمل ایشان بعد از زراعت پرستاری خیول و دواب
اهلی است مزارع و مراتع واسعه در این ملک می‌باشد غله‌جات
جز جو و گندم چیز دیگر حاصل در آنجا نیاید و میوه نیز جز قریهٔ ... جان
در جای دیگرش نیک صورت حصول نه بندد و قریهٔ ... اکنون
دار الاماره است و از برکت وجود ذات امرای نجبای عظام
مهاجرین طالش از شیوهٔ دهی خارج گشته رونق شهری یافته
چه با عمارات عالیه و مسجد معتبره و حمام منزهه مزین و محلی گشته است
در مسجدش همیشه اوقات خاصه علما و فضلا اقامهٔ نماز
جماعت و انتشار فیض موعظه و هدایت را ادامت دارند
مبارکهٔ امیر سلطان احمدخان سیف‌الملک و خاندان جمعی از اعیان
و اتباعش از ... و عقد نجبای مهاجرین طالش در همکاران ...
در این صفحه گشته‌اند را از رشایح فیوضات الطاف آن قدوة الامرا

بعد از

غفاررودی

غفاررودی و غفاررودی است که ... بر آن منصوب شده هر ... گذشت
که خاقان جنت‌مکان فتحعلی شاه به امرا و ... ایران برای داماد خود
میر کاظم‌خان ... مسکن ... را معین فرموده و جهة ... این سرحدات
... باج و خراج ... ثواب ... بوده بعد از وفات او ... ایالت
دولت ایران همین مصلحت را بر ذات همایون خلف ارشدش امیر سلطان
احمدخان سیف‌الملک اختصاص داده‌اند چه ... حراست ... مهام
و مهارت ... که امرای دیگر راست و این سعادتمند فرزانه ... که
... معروف است و با حالت لازم
... و مع ... سن
... مراسم سیاست موصوف ...
دانائی سخن‌گوی ... و کارآگه دقیقه‌جوی پرورده سایهٔ اجلال است
... صفات جلال و جمال همواره جاری ... لطف صمدانیت
و ساری آثارش نمونهٔ فیض حضرت کبریائی هر سرحدداری رافع مرتبت
تحقیق ... و دافع سبقات تعویق و تأویل چند که اسم همایونش
سلطان ... است چه ... سیف‌الملکش خوانند ولی در ممالک ایران
به لقب شمشیر شاهیش مخصوص دانند و ... بلد در وصف نژاد وی گوید

رضا قلیخان آن مرد ادب و فروغی و دانش اعلی فایض و قدر مه نهای شر الله جهنهاد آسمی را
در تکمیل علم عروض و انشا بتقدیم رسانده و در سن هجده سالگی بسبب نقصه شعر آ
معتقد شد قصاید در بستر ط و شرایط و مدیحه را در سبک قاآنی شیرازی میسرود و آن
بغزل و قطعه و رباعی هم میپرداخت هو در مرثیه حضرت خامس آل عبا و دیوان
از عهد آنسرکار نوزی تا اکنون ببیت نوشته و تهاها تخلص میکند و اکنون دیوان
رسایل و محاسبات طالش محوطه دولت ایران در عهده کفایت او است
و از آن دولت منصب سررشته داری امتحان است و این قطعه از لطف
طبع غرای وی نمونه ایست که در جواب رقعه مستوفی بالبدیهه انشاد
و انشاد فرموده بمناسبت و شرح حالش ثبت آمد **قطعه** جوابنامه ات بهر نزد آمد
کو قافله غالیه از باختر آمد ¤ یا را چه زلف بتان لعل که گاه ¤ بمشک تر رسیده به هم
تا کمر آمد ¤ با سلسله در بسان خط جانان ¤ یکجیده جلیب شانده در سطر آمد
واهم قلم را بشکست و در هم زد ¤ کاین طرفه خطابست که بی باد و سر آمد ¤ این
خط بنانی است که جان در کف دوست ¤ زر بهر نثار ره او مختصر آمد
زر زمین ها دست و دل و مدرک رواست ¤ و در پیش کسان مؤتمن و معتبر آمد ¤ بر چشم و بر آن ب
بکمر از کف قاصد ¤ آن آیه رحمت که سر اسر ظفر آمد ¤ من وجد کنان با ادب و بر نغمه
بکرشمه زدیم و عشقم بر آمد ¤ الحمد که زر ربت سخن سخن دان ¤ طبع لطف آنیه العین آمد

نظم نسب از ده جا دارد این محترم ¤ ز سلطان ایران ز شاه عجم
بنسل و شاهنشاه این نامدار ¤ که مانده است اندر جهان یادگار ¤ پدرش
از نژاد رسول است مان ¤ ولی مامش از نسل صاحبقران ¤ یکی شاه
عالم نبی جلی ¤ یکی شاه ایران فتحعلی ¤ مراو را نه شاه گزین جد شده است
از آن نام او سلطان احمد شده است ¤ هو در همه جا ظاهر است که چون ملک الملوک
والملة ناصر الدین شاه ایران محبت خاصی بر جان ارزدی دارد چه در این
سال که بیمن قدوم آنصاحب تاج و سریر بدار المرز رشت گذشت این
جوان نجیب را بانعام تن پوشی گران بها ی مرصع بحقه خسروی مخلع
فرمود و جهت ملاحظه خواطر عزیزش چندی از منسوبان وی را نیز بکلاع فاخره
افتخار و اعتبار بخشید و سرسلسله این جمله است میرزا جعفر وزیر بلطف
جانب میر رود و سنور باکدین و مانند ابن یقطین اقا میرزا فرج الله
معانی هم مسقط و تبین هست که از شش سالگی مشغول تحصیل علوم و منبه کرد و مدت
ادبا و فضلا و شعرا با کتاب علوم ادبیه و منطقیه و ریاضیه و حکمیه و ریاضی
طبیعی اوقات را مصروف داشت و چندی هم در دار الخلافه انتاصریه از فیض
حضور حضرات رجال الله و بشمس الشعرا و ریاضی یزدی و جناب میرزا سعید خان
وزیر امور خارجه ناصری تخلص و میرزا محمد تقی خان چهارالکک متخلص و آقای

ابن یقطین
هو علی بن یقطین... خصوصی
والوزراء الابرار

مع القصه در آن صفحه فسحه عرفا و شرفا و ظرفا پیوسته تشریف اجتماع در جاشنه
بزم السرور نجبا خلده الله دوام دولته الی دارند و یکی از شعرا در آن اوان متخلص
بصابی که با اسم معلوم مستور است در تعزیت شهزاده معظمه مبروره حور
انسی و فردوس خاتون مکرمه علیه عالیه فرخنده گهر والده حقیقی حضرت
سیف الملک زید عظمته العالی ماده تاریخی منظم در آورده مناسب که
در این مقام ضبط و ثبت گردد اینکه

نظم

یارب چه جناب فرخ و غافل که
کز عیش جهانرا همه باطل کرده • شمس فلک با وشی ز جفا • تنگ ز سحاب خاک داخل کرده
با آنکه از این ستم بجز دل ما • هر گونه که نقص داشت کامل کرده • بیداد ز دست چرخ و مجنون داد
وز این ستمی که داغ هر دل کرده • قصدش نه بجز شکست وصل و ثبت • تا تربت وجه حاصل کرده
عادت ز بهشت بچرخ دون که ز عیش را • صد ماتم جان گزا مواصل کرده • زین داره بجله لیک در فراخ
بابی همه لشته سلسل کرده • زینهمه فرش را چو وصل فرموده • جانها همه هجرت منازل کرده
بنشسته بزم و مجمع حور العین • عجلت بسوی عالم آجل کرده • تا رو طلب آسمان نفرش فاخر
اکنون فلکش ز خاک محمل کرده • نو رسیده شده عالم و آدم ز این غم • قربان دو خانه عالی و فیل کرده
رو بی که چو ماه بود در ان دنیا • خاکش چو دل خرش مخامل کرده • تو باده
شهر با رکز ماتم او • در و بشر و غنی عیش مماثل کرده

آه

هرگز نرود ز خاطر این سوز و الم • افسانه که این محنت عظمی بجهان
کان آتش دلگداز بر دل کرده • روز همه را بشب مقابل کرده
واحسرت از این ستم که تا چرخ فلک • افکنده عقول را ز کور ابتر
در جام جهان زهر هلاهل کرده • عاجز زنده ز تربت شاغل کرده
عاصی و خواص و عالم و جاهل را • جان جای الم نموده دل منزل
از فوج هموم غارت ذایل کرده • لب را ز ثبات ذاهل کرده
گویا که اساس کربلا تازه شده • داب فلک است قبای خاک کجی بر
رسم طرب از زمانه زایل کرده • هر مهر رخ و قمر شمایل کرده
روز و سه و نام و چندم ماه وفات • از ازل هر مصرعش حرفی ز دو دار
ناظم همه درج در آن ابیات کرده • ز نسب همان است که قابل کرده

[illegible]

چهارم محال استنارا است که حد قدیمش طرف جنوب از قریه چلده
تا قریه بوینه سر و عرض از لب دریای خزر تا سرحد شمالی
محال و ملکیج است و از این ناحیه الکان چهار قریه و نصف در اطراف

رودخانه گسنا را موافق صلحی که در سنه ۱۲۳۲ هجری مطابق سنه ۱۸۱۷ مسیحی فیمابین
دولتین علیتین قزلباشیه و روسیه واقع متصرف میباشد حالت
زبرای اشتغال یافته است و باقی املاکش در اطراف رود قاق
افتاده و این ناحیه فی الحقیقه بنا بر اخبار احوال نسب بجبال حایل
متمول و مکانی پر محل است غالب محصولاتش برنج و ابریشم باشد و گوشت
زردوش کالشانند که از انعام اهلی منتفع شوند و [illegible] که انجامات مخصوصی
ترتیب دهند در لطف و لذت غایت شهرت دارد و در بعضی از اراضیش
زنبور نحل پرورند حاصل عسل در آن بسیار آید و فواکه هر نوعش چرا انگور
در بعضی از مواقع موفور و نباتات اکثر در انظار بعزت ابریشم در این سنوات تماما قطع و تبدیل
بباغ توت نموده اند و در این ناحیه ابریشم زیاده تر و بهتر از سایر امکنه
که ماخذ غذای کرم ابریشم است
طالش حاصل شود یکی از جنگلستان عظیم و جبال تالش [illegible] که سزاوار
پروریدن نحل و ابریشم کردن اهل کالش است در املاکش نیز فراوان
باشد و گوشش دو فرقه اند بعضی سنی و اکثر شیعه اثنی عشر [illegible]
در ایشان زیاد حاصل گردد چه در جنگلش درخت [illegible] و خورد در رودهای
قزل آله و در رودخانه شکر رود در زمان فتنه آب صید شود دو له و ثمک نیز در آن

پیدا گردد و گوشش از آن منتفع شوند و در مراغه مطهره قدرة الله [illegible] شیخ
احمد [illegible] جناب حمزه ابن باب الحوائج امام معظم موسی الکاظم علیه السلام
مشهور بر [illegible] و تحفه الله شیخ جمال الدین و مقبره [illegible] شاه
[illegible] سالک که در مقامات شان [illegible] ذکر یافته در این
ناحیه واقع شده در [illegible] چندی در صحرا [illegible] حادث است
از جمله آنها دو چشمه را در [illegible] مینوسند یک چشمه [illegible] بیرون آید
و آن واقع است در سه [illegible] فرسنگ از قلعه خرابه واقعه در اطراف
رودخانه [illegible] فاصله اش موافق تجربه که از کسان ثقه به تحقیق پیوسته ابش
بر درد چشم
در وجاع مفاصل [illegible] نافع است و [illegible] قلع و قمع ماده اش
از آن مجرب و [illegible] چنانکه در سال ۱۲۱۵ [illegible] مطابق ۱۸۰۱ مسیحیه
تجربه اهل قریه [illegible] پای [illegible] اعلب حسین
ابن [illegible] در درد مفاصل مبتلا گشته
به وجهی که [illegible] خم گشته حرکت از جای
بجای [illegible] با غایت مشقت و عسرت [illegible] الله
بانجا رفته و چندی جلوس آن آب را [illegible]

و جمع لشکریان اوقات و قلع ماده آنها بعمل آمد تفاوت چشمه ثبت آب را
در حوالی قریه علی‌شاه قرب خانه رضا نام بگلجی نخل پرور در مکان
مسمی به والوده و در دو درخت انجیری و در سر آنچه روئیده از ان
هر چه انجیر بر جوف آن آب افتد مبدل و مستحیل بسنگ میشود
و همچنین هر چوبی در وی افتد همان حالت را بهم رساند
بسیار باشد که از چوب اشاره و در آن آنچه داخل آب
شود استحاله بسنگ بهم رساند و آنچه خارج آب ماند
بحالت اصلی باقی باشد و اما که حوالی از ان انجیر در جوف
آب سائیده و استعمال کف دورا در اجسام دردناک
نمایند و بسی نافع دانسته و در اکثر جاهای الکا این عمل معمول است
پنجم حال آبهای انجی لنگران واقعه در حوالی شهر لنگران عبارت از
بسته پاره دیده است که در ... انشاء الله چهار دور در ... گران
از اهل سنت معتقد حاصلش برنج ابریشم است اما ابریشم کم بعمل آید زیرا که موش
در هوایش باغ توت معتبر نمی‌شود برنج که با همه قلت عزت داشته از دست
رفته و از رهگذر صد هزار الی برنج از آن الکا بحیطهٔ فروش میرسد

وحمل

۲ در حال اینکه توت نشانده‌اند و از
این اهل ظرف برنج باشند
که دم بندرت در ایام عید ...
معرفه نمایند م

و حمل ربشلی باطراف میشود برنج اصل اگرچه بعد از عنبر بو لطف است
برنجی محض اوست بهتر از انجاک جای دیگر حاصل نباید الا در تنکابن
من اعمال دیلمان برنج مهد نخالی نظیر و عدیلش تواند بود و هر چند
یکنوع برنج مرغوبی در دربار فتح استماع شده اما آن تحفه قلّه بجای دیگر
منتقل نشود و اگر شود بسیار کم و آن هم بندرت الان در کالمعدوم
و اقسام میوه در این دهات موفور خاصه امرود نظر از همه انجاکه بیشتر
لطف و الذ حاصل آید و سیب بگاه باشد تا سیما نوعی از آن که سیب
حمرت لون دو جا است صورت مسمی سیب گرجی است چه طایفه گرج
در خوشی شکل حسن صورت مشهور است هر حقیقت بعجب طعم و عطر نیز ممتاز
و از تعریف و توصیف بی نیاز است و به شیرین که به لنکران اش نامند
نه قسمیکه وی را ملکی گویند بسیار لطیف و نازک و خوش عطر و طعمست
ارباب ذوق و اصحاب خبرت وی را در آبداری و لطافت نه در عطر
فوق به اصفهان شمارند اما به اصفهان مشهور است که عطرش بجدیست
که هرگاه از شاهراه بار کرده بجایی برند بوی آن مشام انام حوالی مقام را
معطر سازد و رب به لنکران از رسم مشوقات نقل باید ولایات

کنند و بذر نوعی به حاصل کردن بلند و درشت بهم رسد که یک دوره آن
سیصد مثقال باشد و این راقم بنده حقیر در سنه ماضیه ۱۲۸۵ این زمان
و امتحان نموده است و زعرور کبیر که در لغت ترکش ازگل گویند قسمی
از اقسامش بجهة درشتی باشد که عددی از آن در وزن بیست و
پنج مثقال حاصل آمد و ماهی آزاد که در این رودخانه صید شود نیز از آن جمله
با نام یاد کرده و از حیثیت لذت نزد ارباب مذاق مثل شاه ماهی سپیدرود
بتوصیف استحقاق دارد و شهر لنگران الآن باد جو این قراء آباد است

در همه جا

ششم محال خانچیلا ناحیه مختصر است و اکثر باغات و برنج و
حاصل زراعات برنج از قرا آن و ارش بهتر و رزمی ملشاء و مضجع قدوة
الزهاد شیخ زاهد قدس سره در قریه شیخ کرانش واقع و دهقان در
ایام سکنه طنطنه فضیلت آنجناب از عرش فلک میگذشته و غلغله درش
در همه روی زمین پیرفته چنان معمور و آبادان بوده است که شبها
چند هزار مشاعل در قصور و منازل می افروختند که سواحل دریای
مقابل که یک فرسنگ است روشن و منور میگشت و از بلاد بعیده حتی از شیراز
طلبه جهة تحصیل معرفت در بارگاه آنجناب اجتماع داشتند و این ناحیه متعلق مرحوم

مغفور

مغفور امیر علی اکبر خان خلف ششمی امیر مصطفی خان حاکم بالاستقلال
طوالش بوده و اکنون خلف الصدق ایشان کپیطان میر علیعلی بیک است مالک
و این فرخنده فرد بزرگی است که بمکارم اخلاق و محاسن آداب
و محلی بفرط فخامت و بشرایط شهامت و نجابت معروف و بمحلی
و موسوم بصوالح اعمال و حسنات افعال مبادرت بسفر ما
و شرایط احترام در حق احیاء و اموات ارحام مرعی میدارد
و لوازم حقوق در رعایت جانب علماء و فضلاء بجا آورده و دولتی
در خدمت دولت علیه روسیه قیام دارد و با چنین کپیطانی که مرتبه
نجمی از مناصب دولتی است مفتخر و سرافراز است و به ایالت
افواج قزاق مغنمین سرحد مابین دو دولت روس و ایران منتخب و ممتاز
و از دولت ایران نیز نظر بحسن سیر و سلوکش با نشان سرهنگی سرفراز شده
درجه چهارمی مفتخر است الفقه ناحیه خانچیلا را خصوصیات در خور
موفور است مراتع و لواحق بسیار دارد از جمله ورزده پنبه که بجنگل
دهقان قدیم عظیمی است همیشه از مضافاتش محسوب بوده اما بزرگان دولت روسیه

بسبب اشتباه و معاذیر نا موجه و شباهه بعضی اقلیم الصحه از استنادات ام
معدود امتقام مقاله نیست که خامه سخن پرداز از بیان آن احتراز
لازم داند هفتم محال نزوند کاهنه کوهستان در مملکت سنگلاخست
و این ناحیه در صلح گلستانه متعلق دولت قزلباشیه بوده اما در صلح ارزروم
پسکاویچ بعضی از آن بتصرف دولت بهیه روسیه درآمده و بعضی دیگر
در جایش باقیست غله و حبوب در وی وسط حاصل شود و گوسفند
بزرگ شود و در باب تحصیل معاش صاحبان آنجا باشند و قلیلی گوسفند نگه دارند
و با محافظه زنبور نحل در بعضی جایش مشغول و در زمین عسل آن مثل عسل سیلان
مستثنی از حاصل سایر ممالک است و در این ناحیه نزدیک قریه ...
معادن است در جوف سنگ بقدر ده ذرع طول ساخت است
و در عمق وی از سنگ در چله تابستان یخ تولید یابد و چندانکه آفتاب
تند و هوا پاک و صاف از ابر باشد یخ در آنجا زیاد گردد و چنانچه
بند و وزمانیکه هوا ابر باشد یخ در آنجا نباشد و علتش هم پیدا نگردد
و سمتی جاری شود و در آن اطراف حتی در جایش احوال میاه و عیون بسیار
موجود است هیچ جا این خاصیت نیست دیگر دیده که آدم حیف و حیث را بعد از شود

که از آنجا

[illegible]

که از آنجا یخ تحصیل نماید چه از آن حالی نبوده که داخل ممالک تواند شد و اگر شود
یخ موجود نباشد و چنانچه یخ گرفته نماید بعد از آن آثار منهدم گشته و در حوالی لنگر
نظر شبیه + دو داشته و این امر تجارب مکرره پیوسته است هشتم محال الکوف
که حکام این ایام در جایش لنگران نامیده و سرحد این ناحیه طوالش از زمان مشهور
به لنکار سرحد فیمابین لنکران الی قریه بدارالست و عرضش از ساحل بحر خزر الی حد جبال
در بیع است دوازده پاره بیابانیکه داخل انجال است زمانی خوانین
ملک طالش را مسکن و جایگاه داشتن در ایام ... سروی زبان و حصول
ز سلاطین ... جبال ... چه ... قلیل فراوان
بی سامان و عقبات تنگ و ... دارای سردی که آنجا
عظیم است محمد حسن خلیفه مشهور ... خلیفه جد میر قرخان که ... در
سبب عهد عثمانی از ... ولایت خلخال ...
که صفوی ... صفات
محفوظ داشته در قریه خارخطان که مجموعه ممالک است ... جنت است
و مرقد ... واقع و عموم این قرای اعتقاد کامل ...
و ... از ... کرامات ... نقل کنند و ...

میرعباس خلیفه پدر

این ناحیه در جوف جنگلستان واقع است و از زراعتهای برای آنکه در تصرف
(مصطفی) [illegible] خان طالش است مبلغ خطیره نقدی از ابریشم و برنج بهای ضروریه
خلق مداخل عایدات به خزانه شاهی میگردد و این ناحیه اکثر [illegible] معمور از ترتیب و نظام
چون یک بار از مرتبه نامبرده لکن از روز از پایه انتظام افتاده [illegible] و غیره رفته با محسنین
الی حضار از شاهات نقد بهر ساله استیفا میشود و بقدر سه حصه ابراز شاه خرج دیوان از ایات
در پای رعایای سکنه جنگل از ارباب بخش و گذشت در نظر نهایی در حساب
بیکده ز شده اما در عهد قاجاریه ما دیناری از وجه حق دیوانی و اب عهده نبود لهذا
این کار رو در نظام رهبت و خلاف عادت جنابه رعایا را از انچه غایب بخش زیادی
از حاکمان دولت حاصل مملکت المقصه حاصل این محصول برنج و ابریشم است برنج وسط و کم در آن حاصل
زیرا که رودخانه‌ها بسبب ضعیف البنیه کفایت زراعات نانخت نکنند و عدم جهد از [illegible]
ترتیب دهند و در فصل تابستان ادراک آب در آنها نیابند چنانکه در اوایل بهار و اوایل [illegible]
نباره آب استخراج و فا بر زراعت ناخت نکنند و شلتوک برنج دوست دارد که حیاتش بورود
آب است بالسوف و ابریشم خوب و کم [illegible] است چه در تربیت [illegible] توت [illegible] محل
و [illegible] کاب [illegible] و [illegible] برنج و ماهی را [illegible] و [illegible] تفتیش بصید [illegible]
جبل و [illegible] روند و بعضی بر جزایر دریای شهر [illegible] محمود آباد [illegible] که [illegible]
داشت [illegible] که بهترین صیدگاه [illegible] همان مقام است و هر یک [illegible] صیاد
در آن جزایر بمقام خاص است که یکی تصرف آن دیگر را [illegible] المقصه [illegible]
بقدر پنجاه [illegible] هر ساله بمعرض بیع رسانند و قیمت [illegible] از آن [illegible] جهل [illegible]
[illegible] خوب و [illegible] و اصل [illegible] که بحر [illegible]

بحر [illegible] این [illegible] ایشان [illegible] زیند و کمتر میشوند [illegible]
کلام شیخ نظامی [illegible] در حق [illegible] بتحقیق میرسد که
درخت [illegible] بود کم زند [illegible] بدر [illegible] بحجر [illegible]
فی الحقیقه درخت [illegible] و بحجر [illegible] میوه‌اش [illegible] جاهای
زراعت کندم [illegible] ایشان موقوف بقطع [illegible] درختان [illegible]
و [illegible] ایشان باین سیاق است که هر ساله قطعه از جنگل را
قطع درختان کنند بعد بایشان آتش [illegible] البوزانند
در فصل پاییز [illegible] تمیز را با اصل گندم [illegible] گندم
و غله [illegible] بکارند و [illegible] سال [illegible] بکارند [illegible]
و سال آینده باز [illegible] جای علاحده کنند و بقیه
و [illegible] زیاد [illegible] بعد از آن ملک حاصل برنج کم باشد
و برای زراعت شلتوک [illegible] روند و [illegible] قدم
زمان [illegible] و آب [illegible] مطلق [illegible]
اما در جنگلستان [illegible] تفنگ انداز [illegible]
دلیر عرصه جنگ و جانبازی میشوند [illegible] رودخانه [illegible]

خوب

۲ برای زراعت

در بیان ماهی قزل آله بعمل آید و آن ماهی است بسیار لطیف و بی استخوان
و لذیذ است دیگر قزل آلا بچه شاه ماهی است و نقطه‌های قرمز
و سیاه ریزه در جسم دارد و در جبالش جنجو که سبزی چکلک گویند
بهم رسد و طعم که سبزی است سماق باشد خوب حاصل آید و کاشم
که سیاه کوهی او را اشتدال کوه بسیار باشد و آنرا داخل کباب گوشت
سازند خوش عطر و طعم و هاضم طعام است و حکیم مؤمن ره در کتاب
تحفه خواص بسیار برایش منسوب که ذکر و تفصیل موجب تطویل است
هر کس اطلاع آنرا خواهد بکتاب تحفه رجوع نماید و چوب گردو در آن ملک
بسیار نیکو و وافر است و هر قسم فواکه در آن بعمل آید خاصه زغال و [illegible]
کمر در آن موفور و کثیر است و حق الحق اکثر محصول شتا باغ و نقد و به باشد
و انواع سباع در آن مکان غایت شجاع دارند بتخصیص پلنگ
در جنگلش مسکن دارند و گوزن و بز کوهی در جبالش همیشه توالد
و تناسل میرسند و در انجام از خواص این دو حیوان از قرار که در سیر
بیان شده اطلاع مباد که شیوع یافته شاید در دسته برامید فائده
باعث ذکر خیر گردیده است که در کتاب زینت المجالس در فصل پنجم از جزو

نهم

(حاشیه: در این رودخانه)

نهم منسوب است که بز کوهی آنکه در لغه عرب اروی و وعل گویند
هر گاه از براده شاخ وی یک مثقال با شکر بخورد مصروع و اهبه
شفا یابد و دود شاخش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و زهره آن
غدهٔ چشم را با کتمال پاک کند و از پوستش سفره نان
سازند مار و موش پیرامون آن نگردد و خواص دیگر نیز گوشتش
با بقدر اکتفا رفت و گوزن را خاصیتی این است که بیان کرده
در بار خصوص صاحب افعی عداوت طبیعی است و بو کشیده در جست و جوی
سوراخ افعی برآید و چون آشیانه او را یابد بقوت نفس
او را از سوراخ بیرون کشیده بخورد و در آن صورت بکنار آب
رفته بخوردن خرچنگ خود را از کفایت زهر افعی ایمن سازد
و گوزن با آواز نی و صدای نغمه محبت و تعشق عظیم دارد و هر گاه که
آواز ساز شنود بیهوش و بیخبر از خود گردد و تناول از شاخ گوزن
با کبر از دفع اسهال کند و برگان و دود شاخه را نیز سود بخشد
و در فضل آن بچه طرد لشه نکو است و در جنگل بیاکو عیون
سعدلی جندی حادث است و در تفصیل از آن چشمه‌های آنکرم

واقعه در یک فرسخی سمت شرقی قریهٔ رضی است و آن کرابه در زبان
اسکان سمتی کرابه عبادی است وجه تسمیه‌اش از قرار یکه استماع از
معمرین این سرزمین رفته این است که وقتی در ابتدا آنجا شخص طبیب
عباد نام بود که از این روی بنام وی نامیده شده و با آن الحاق
یای نسبت بر آخر کلمه الحاق گشته عبادی او را خوانده‌اند منبع
و منشأ این آبها کوهستان است و آبی بس زلال دارند اطبا این
زمان بسی ورود نموده از راه رجوع برخصوص در این آبها مانند
و در فصل بهار و تابستان مردم اجتماع و ازدحام در آن مکان کنند با حوالی
اندرونی تصفیه‌ای اسقام را از بدن و تقویت اندام از تن جوینده
حدت گرمی چشمه از آنها مشهور از سایر چشمه‌ها است و چنانکه تحقیق گشته
مراتب حدت آن به کاسی و نه فراط باشد و حدت سایر از سی و شش
الی سی و یک فراط ملاحظه گشته است و این آبها ناشی از معدن
کبریت باشند چنانکه از بوی و طعم و رنگ اجرام حادثه در روی
آنها ظاهر است و موافق مضمون کتب طب و کتب اکثر این آب
سخن و مجفف و مسهل باشد و جلو آتش را جهة امراض مفصله نافع

* چهار مسافه [illegible]

* همانکه مشهور معمور و مستعمل است ع

[illegible]

نوشته‌اند بدین تفصیل ۱ قوبا ۲ بهق ۳ جرب ۴ حکه
۵ نقش جلد ۶ درد مفاصل ۷ ریاح بارده ۸ شخوص
۹ سپرز ۱۰ درد جگر ۱۱ درد رحم ۱۲ درد زانو ۱۳ نفخهٔ عصب
۱۴ جراحات گزیده سباع و در نسخه مرقوم است که شرب از وی
ضعف معده و باصره و سخن جگر است و مورث عسر تولید است
پس زنان حامله نشستن در آن شاید و احتمال است که این خاصیت
در جمیع آبهای معدنی موجود باشد خواه آبی که از معادن کامل الصوره
جز و مثل زیبق و طلا و نقره و مس و آهن و قلع و سرب و خواه
از معادن غیر کامل الصوره بیرون آید مثل کبریت و زاج و شب
و نوشادر و بورق و خواه از معادن دهنیه حاصل گشته باشند
زفت و قیر و مومیای و عرق الجبال مسطوره معروف گردید که اطلاع
برسد بر خواص هر یک از این آبها و وقوف بر فوائدی که
متعلق بر آنهاست حواله به تتبع کتبی است که اطبا علیهم الرحمه در
این باب نوشته‌اند زیاده بر اینکه تحریر آمد بیرون از ذی این نسخه
و افزون از فن [illegible] بنده است و بقدری که ما را بکار آید

و ذکر خیر راست بد قلمی که بعد از آن تا عقد سخن گسیخته گردد و درر کلام از
رشته نظام نیاید قلم مشکین رقم بتحریر ذکر سایر عیون و چشمه‌ها می‌پردازد
اینکه ثانیاً چشمه‌ایست واقعه در جنب جنوبی این آب گرم که اهالی روس
ویرا آب آهنی گویند و آنرا در سنه ۱۲۴۷ [illegible] حکیمی از طایفه روس معروف
به [illegible] که در لنکران بطبابت قشون [illegible] ساکن و مقیم بوده است
[illegible] در خاصیت آب آهنی نوشته اند که جلوس در آن و شرب
از وی [illegible] واقع ضعف معده و یرقان و سلسل البول و باعث تقویت اعضای [illegible]
میباشد ثالثاً [illegible] چشمه‌های آب گرم است در مساحت شرقی گرمابه عبادی
در زمین هموار بقدر نیم فرسنگ مسافت خواهد بود و در میانه کوه کوچکی
حایل است و این گرمابه را چند سال پیش زمانیکه طایفه روس [illegible] گرمابه
عبادی آوردند و کثرت [illegible] بنهایت رسید و فرصت مسلمانان از [illegible]
[illegible] گردیده بود [illegible] برادر [illegible] این [illegible]
که از تتبع کتب طبی و فنون [illegible] باشد و [illegible] از معرفت این [illegible]
حاصل داشته این گرمابه را اختیار کرده و حوضی در آنجا با چوب و تخته
تعمیر کردند حالا رجوع مسلمانان این حوالی بر همین گرمابه است و طایفه

اهالی

۲ [illegible] ۱۲۴۷ هجری

۳ و [illegible] در صدد تعمیر این آب گرم و [illegible] آبادی در حوالی آن [illegible]

روس این گرمابه را مسلمانان [illegible] گویند یعنی گرمابه مسلمانان و گفته است
که این گرمابه در قدیم نیز مرجع خلق میبوده است چه در حین تعمیر وی
بقدر چهار مثقال فلوس طلای [illegible] گشته کهنه و [illegible] بر
چند نامی از صحابت زمانه در آنجا یافته شد و این گرمابه از باب
فسحت مکان و وسعت منزل خوشتر و قابلتر برای تعمیر از گرمابه
عبادیست و هر چند در حرارت قدری فروتر از یک چشمه [illegible] است
همانکه هنوز معمور و مستعمل نیست اما از سایر چشمه‌ها اینش افضل است
چه حدتش در حمیت با اینکه تغییری و حفاظی و سرپوشی در سر حوض ندارد
معادل سی و پنج قراط زیاده میباشد و قوت منابع و وفور [illegible] نیز
کمتر از عبادی نیست و احسن اینکه چشمه آب سرد و خوشگواری که
در [illegible] موجود است و تحصیلش بی عسرت برای ظرف معیشت [illegible] از
آنجا تحمل و میسور نیست و رابعاً نیز چشمه [illegible] نزدیک قریه [illegible]
[illegible] قرار [illegible] که دیگر موسوم است به گره گاتو یعنی گرمابه جرب
زیرا که جرب داران بسیار رجوع باین گرمابه مینمایند و جلوس در آن
برای قلع و قمع ماده جرب نافع دانند [illegible] و درین ناحیه در قریه

بالثه طالش

بدلال پشته مشهورست که دوای درد گزیده سگ وسایر حیوان دیوانه است
و در بین روزگار بهنگام اتفاق معمول و مجرب است چنانچه در تجربه
کسان چندی معروف است باشد که تحصیل از آن پشه نموده و پیش از
قطع و جهت این اشخاص نگه دارند تا وقت ضرورت بمصرف رسانند
و طریقه استعمالش چنین است که شخص گزیده حیوان دیوانه یکعدد از پشته مذکوره
سحق نموده در آب بخورد که از حین گزیدنش تا حال خود آنکه گذشته ملحق یابی
خون نشفه بصورت بچه حیوان دیوانه از قضیبش بیرون آید و بعد از آن
آن شخص صحت پذیرد و باید پیش از سه روز نگذرانند که مؤثر نباشد
و نام آن پشه را اهالی این صفحات قدوز قوردی گویند اما حکیم مؤمن
تنکابنی رحمه الله در کتاب تحفه خود فرموده که نام آن حیوان بلغت عربی
ذراریح است و بزبان اصفهانی بین رندعلی و در سایر شهرها الوکلنگ
باشد و همان خواص را برای آن پشه منسوب فرموده که آن
حیوانیست بقدر زنبوری و پهن و دراز و بو را با نباتات تازه میباشد و
بهترین آن سرخ و در گندم زرد ماشت و رنگش مایل بسیاهی و سرخی با خطوط
زرد باشد و نیز نوشته که خونی که از آلت شخص گزیده رد میشود سمی است

ذراریح نفع از آنچه در احمد اهل دیگر ندیدیم

کرم دار

که از اثر لعاب آن حیوان دیوانه در مثانه گزیده حادث شود
و این عدد را علاج دیگر نیز در طالش مشهور است و آن زهره گراز
نرینه است و باید در موسمیکه گراز نر بر ماده جستن کند هنوز تا جسته گراز را
کشته تحصیل زهره او را نموده و خشکانیده در وقت لزوم بخورد
شخص گزیده دهند از ثقات مشاهده بثبوت رسیده است که
زهره خشک خوک نر را در وقتیکه اثر ناخوشی و علامت دیوانگی شخص گزیده
ظاهر شود بخوردش دهند پس آن شخص بخواب رفته هر چه در خواب بیند
که همان سبع دیوانه گزنده بدیده است و با او حمله نموده و در حال گراز از
یکطرف پدید آمده و بر او از قسم لعاب هلاک نماید و آن شخص از خواب
جسته بعد صحت یابد اما گویند که گاهی مشغول که آن دو حیوان باهم
مجادله کنند اگر گراز غلبه کرد و او را هلاک نمود آن شخص صحت یابد و اگر
از حیوان گزنده غالب آید آن مریض صحت نپذیرد و فوت گردد
اما این حدیث بصحت نپیوسته و تجربت تمام صدق و کذب و سایر روایات
در قریه شیرفا خال شنوده که ارغل را نسخه خود ساخته و از آن منتفع
بصحت پیوست معروف است و از اغلاط مشهوره میگویند ثم

علاج

که هستانست حاصلش غله و حبوب بیشتر است و آنچه از اینجا که سمت [illegible] است
غله اش وسط آید و آنچه تحت از جاره و گیلان جلد لورست حاصلش
شلتوک باشد و ابریشم نیز در بارهٔ دیهات آن بحصول رسد و محصول کامل
و ساحل و ناکاب اند کار و دکار بش و گوسفند که دارند اما اکثر
اهل سلاح جنگی [illegible] باشند و [illegible] عشری باشند
از نور عمل نیز در آنجا [illegible] بزرگ [illegible] اما [illegible] مشغول اند
و مالکی [illegible] نظر بقابلیت مکان اشتغال [illegible] اصلح و انفع
برای ایشان است [illegible] کمال [illegible] و بعضی کمال [illegible]
[illegible] عشر [illegible] و [illegible] و غیره [illegible] مضاف [illegible]
و [illegible] ان نامداران از آنجا [illegible] و [illegible] و غله [illegible]
و انواع زراعات [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و غیره در آن [illegible] حاصل آید و [illegible]
و واقع [illegible] زراعت [illegible] آب [illegible] با آتش [illegible]
و ساحل از [illegible] و [illegible] است که [illegible]

که صد [illegible] متصل بساحل دریای خزر و قوت زمینی این الکا
بمرتبه است که هرگاه در فصل زمستان کشت زارش را بعد [illegible] آب [illegible] سبزه
اتفاق بهوا بالد که در موسم بهار پا مانده و از طغیان غلیان حاصلش
فاسد و ضایع گردد و نظر بوسعت مکان [illegible] کار و دکار [illegible] گوسفند
و جنگل مشغول می شوند اما چون از زمینها [illegible] طایفه مالکان [illegible]
و [illegible] که از اقصای [illegible] التجار یافته و جمعی از ایشان [illegible] این
اراضی محول گشته از گذران [illegible] بعضی [illegible]
و [illegible] کفاف معیشت ایشان نمیکند و از قوت [illegible] برای [illegible]
و آب [illegible] الهی را در فصل بهار روزی سه نوبت [illegible]
چه آن حیوان و انعام [illegible] صبح و شام که عادت [illegible]
در نصف روز بسبب [illegible] در صحرا [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] آنان را با خود [illegible]
[illegible] داده بصحرا و چراگاه [illegible] و ابریشم هم [illegible]
حاصل شود اما کم [illegible] که [illegible] ابریشم است [illegible]
نماید چه [illegible] منافع [illegible] که از [illegible]

بغذای کرم

دارد و روناس هم بسکو بحصول می‌رسد و صاحب منصب روسی که از ...
در قریه چاخرلو بوستانی پرورده بود و روناس بحصول رسانیده است
روناسش اعلی روناس دربند است اما الوم ایندیار در دربند استراج لذ
وجه این متاع بجهة قلة قوة و عدم اوضاع و ثروت نباشند و از
حصول روناس چون رود در سواحل رودهای این سرزمین اتفاق
برتین باشد که این متاع در اینجا بسیار حاصل آید در شمخال
که اقدم برین انکه آن ویران گشته و درین زمان که زمین بجهت
وعدالت امنای دولت اعلیحضرت امپراطوری رو بآبادی آورده
چنانچه الی الآن بقرار پانزده مقام در صحاری و براری شیروان
از طوایف روس و مسلمان معمور و آبادان گشته است حاصلش
انواع غله جات است که در بسکی ستنی از جو اصل زرعی قرب
و جوار است مواشی از هر قسم دواب انتفاع شوند هر سیران
ثروت روز بروز کوی بجهت از امکان بیرا باشند و فراهم جده
صورت آبادی پذیرفته از جمله آن بعث قریه سلماناند که ذکر
تفصیلی آنها بجهة غایت ظهور لازم نیست و هست مقام ازانجا که

اولیه

روسیه است از آنجا که نظر به احکام امنای دولت علیه از وطن مألوف مهجور
و بتوطن در این طرف قفقاس مأمور گشته اند و بنا بنا که انقرا یا لازم شمرده بجهة بحیره
می آورد و اروله در کنار رودخانه گوک تپه قریه مسمی به برکشلیب بقصبه و جیسخانوار
در مذهب مالکان تاتابا در مقابل اما تقریبه در طرف جنوبی رودخانه مذکور جماعتی
از ارزکوشه کان از صدمات نظام ... ساکنند دارای زارع با اصطلاح روسی
پراوسلاو به گویند چهل و پنج خانوارند و کلیسای و مکتبخانه روسی نیز جهة
آن طایفه در اینجا مقرر بوده و شهزاده اعظم نیمسنک قضایه حضرت سپاهسالار [illegible]
احداث گشته است نالگا قریه جمهور که بروسی مسمی به برلوولته قرب
گوک تپه واقع سیصد و نود خانوار در مذهب ... رالگا در رودخانه
همه از ... از طایفه ... زیر خوطر زیدرف است یعنی به
... خاسگا نیز در رودخانه همه از ... قلعه همه از قصبه خانوار
از طایفه مالکان باشند استرخانکه است سادسنا در رودخانه با ...
خانوار از طایفه ... نیز مسمی بخط زیدروف و این ... نه گاه
... را دیده علاوه ... و چون منظور ... از اظهار شمار آبادیهای ... است

لهذا او را حساب اوزده در قریه نامیده نشده است ثانیاً در نوع
آق قوشه محل مسمی بقره زنجی که نسخه ازکر مبهم است قریهٔ ماکهائی است
مسماة به اندری یکه نجاه خانوار است ثالثاً نیز در آق قوشه
قریه ایست مسمی به قلونکین پنجاه خانوار و چون اینها را برای انجاح غیرت
عبور را طریقه بدکوبه غزال قلونکین نفس جز فنین در موده لهذا نام او
نامیده شده است خمسم محال از چاریه و آن منقسم بر پنج نکوت
اول آدینه بازار دوم مورانکوه سیم الکدر چهارم سبعه پنجم
طایفهٔ ولد عزده و هریک از این بلوک مشتمل بر قراء متعدده است الله
ولد عزده که منجرکین و صحرانشین مبهم تفصیل قراء اینها موجب تطویل
و خارج از موضوع و سیاق اوراق است و تمامی متوطنین این
سرزمین سنجه اثنی عشری و با جمهور غیور و بغایت جسور
و در جنگ و جدال سواران قتال و فحول رجال شمرده شوند و این
نواحی بحب نزاهت و لطافت آب و هوا و نضارت و خضارت
صحرا و فضا ممتاز و مستثنی از جمیع جاها است

از جمیع جاها است غله جات و کافهٔ حبوبات در آن نیکو باشد
خاصه گندم مشهور سار رود بو عدای آدینه بازار بهتر از حاصل خطهٔ
جمیع معمار قرب و جوار است و قوت زمینی این ملک
مثل صحاری مغان ... که از یکقدر بذر پانزده مقدار آن
بر حاصل آورد و از نکهداشتن اغنام و تربیت ه آب
و انعام مواشی منتفع و متنعم شوند و خصیصه اغلب اگرچه
در جبال ... نکوه توریغ نیز حاصل آید اما در این ملک
سوفور و ... و چنگلک بغایت درشت و خوش
طعم باشد ... خانهٔ الآذر قرب قریهٔ ...
دول ... رنک در آید و فرو ریزد و سنجیل لسنک عقده دار
مبتغه مانند یخ که در زمستان از کنار سقف خانها آویزان
... و امالی حوالی استعمال کفه آهک اگر ... جای
... نافع جسم ... عموم اهکان بعضی منجر گند
و کوچی و برخی متقاعد ... منجرکین ...

در جبال خود اهمال کنند و قشلاق‌نشینی در صفحات مغان نمایند
و این مشهور است که قازان‌خان [ابن ارغون خان] که در [illegible] جلوس [illegible] ابا
فرموده و مجوس [illegible] مشغول است زمستان را در بسیاری از اوقات نظر
بصباحت زمین است این سرحد است برای نزول پادشاهان صفحات
می‌اندازند و وی بخلاف سلاطین آذربایجان پادشاهی با عدل
و احسان می‌بود در هنگام نزول در ده‌ها به جهت [illegible] زا
در عمارت جنبه مختصه خود که مشهور موسوم به آق نام است قشلاق‌نشینی
زمستان را در جبل معروف کوتک غازان [illegible] ییلاق‌نشینی [illegible]
و آثار جلیله مشهد مقدسه آق نام در کتب [illegible] با [illegible]
معلوم و مذکور السنه کافه انام است و کوتک غازانی
نیز از غایت شهرت مستغنی از ذکر تفصیلی در این مقام و این
بنده مفتون نشانه‌ها [illegible] کتب [illegible] موقوفات در اقالیم ایران
و آذربایجان و ترکستان فراوانست چه در کتب معتبره در نظر متتبعین
نظرها در عیان و از جمله در سمت مغان [illegible] همه شهره و در راهی شهریار

[illegible]

تماما از موقوفات تخمیر پادشاه و نشان است و مساجد و خوانق و علامات
دیگر که در بزرگ محل موسوم به شنب واقع و معروف است به شنب غازان
از [illegible] و فقیه [illegible] و مقبره‌اش نیز در همان مکان واقعست
هو در این مقام مستور و نامسطور نماند که کشت و زرع جمیع املاک خان
جو [illegible] از اقصای محال زراعتی است که از فیضان
و امطار بدون جریان آب قنات و انهار حاصل آورد الا
شلتوک که برنج است دارد باشد و این خاک طبع [illegible] در جوف آب
نشو و نما کند و تا سبزه‌اش در آب نشست و در روز نخواهد هرگز نبالد و تا سنبله
دانه نه بندد و قطع آب نباید و نشاید و آن زرع فی بدیع التحصیل و بدیع
الحاصل است چه از بدو زرع الی مدت شش ماه به مقام اکمل رسد
و فی الواقع اصعب زراعات است چه هر قطعه زمین را که به زراعت
جنس [illegible] شیار کنند هو را [illegible] هر مزرعه احتیاج [illegible]
و هر جایی [illegible] تا آن زمان است [illegible] محفوظ و معمول مانده و در جاهای دیگر
[illegible] و طریقه کاشتن چنین است که در ابتدا تخم شلتوک را در [illegible]
میکارند و با آب تربیت و [illegible] تا سی روز پس از آن نهال سبزه را از آنجا [illegible]

ازجا کنده، و نقل بمحل محفوظه شده بارکشته نماید دیگر اورا
زیان باشد هیچ هر ده روز آن را آنجا باد است در کل بار ردیف نشانند
و بعد روز دیگر عمو که آن کاشته را از سر گرفته بن بوته‌های
سبزه را تماماً یک بیک دست کوبیده پاک از سبزهٔ بیگانه
سازند و در اصطلاح ایشان این عمل را خلاق نامند چه مناسب تسمیه
اختراع کرده از عرفاء زارعین طالش که چون مقصود از این عمل بتراشیده
و هلاک کشتن سبزهٔ بیگانه از میان زراعت است لهذا خلاق
نامیده اند زیرا که خلاق با فتح خاء در لغة بمعنی مرکب است باری
بازرودم آنکه از عجایب خواص لیمک یکی دیگر این است که بگیرند زمین را
و یکسوال بهر گاه و بعد بخشند باشد که سال آینه را بهتر از ما فیه حاصل دهد
زمینها بسیارند که از پنج سال و بیش الی حال کاشته میشود
آنها چندی بنظر حقیر رسیده است و قوت زمین بتفاوت است
بعضی بیش بی قدر تخم را بار میدهد و نازکترش تا پانزده مقدار
در باب آب و هوا و مکان بحلال است برضای نفت آثار اهل
و خاطر حیرت نظاره و فغان کارخانهٔ آفرینش واضح و مبرهن است که خداوند حکیم
عز الله تعالی هیچ چیزی را هیچ جایی و مکانی را بعبث نیافریده است و آب

و هوای

بعبث نیافریده است و آب و هوای هر مکانرا موافق حکمت و مصلحت
مبین و مقرر فرموده و هر چیزیکه بروفق حکمت و مصلحت الهی واقع است
آن بالاتفاق عامهٔ ارباب ادیان و کافهٔ اصحاب عرفان محض
خیر و صلاح و خوب است قول بغیر از این محض جهل و کفر است پس
ثابت شد که هر شخص در هر بلد باید موافق اقتضای آب و هوای آن
بلد زیست و زندگانی نماید تا اینکه حفظ صحت احوال خود کند و در صورتیکه
بخلاف اقتضاء حرکت نماید تا خود را بمعرض مرض و فساد انداخته
در گرداب این از جهل انحصاری است نه از زمین بلد زیرا که برهان عقل
ثابت می‌کند که خلقت بلد و وضع آب و هوا بروفق حکمت
و مقتضای عدل و مصلحت واقع و آسمان و زمین در آن بشنوان داران
که مؤثرترین کرت و مناسب اینجا عالیست آنکه شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی در کتاب گلستان گفته بیت مایه عیش آدمی شکم است تا بتدریج
سیر شود چه غم است ورکند به چنانکه ثران بست کو ببستی از حیات
دنیا دست ورنه بنده چنانکه تنگ آید کر دل از عمر بر کرنشاید اما
ای عزیز ما در اینجا بسیار علاوه از دلایل نقلیه بتجارب مکرره نیز که از اوان

در ایام

در باب خوبی مکان و آب و هوای آن و حسن احوال عموم طالش
داریم لکن الا اینکه چندین دفعات در اتفاق نزول بلا مانند امراض
مهلکه در اطراف و جوانب در طالش عکس آنها شاهد شده است
چنانکه در سنه ۱۲۴۳ هجریه صفحهٔ ایران را ناخوشی طاعون فرا گرفت خاصه
در دارالسبیل تبریز و دارالرشق و قرابه داغ و شروانات و قراباغ و غیره
که تمامی آنها مصدر وقعه جات عجب طالشند طغیان که اما در صفحات
طالش مطلقا عارض نگشت و نیز در سنه ۱۲۴۸ هجری مطابق سنه ۱۲۳۱ [illegible]
موافق کتب سیر این ناخوشی که اصعب امراض و آدم هلاکه علی الخصوص
ملک قفقاز و ملازم است باشد تمام صفحهٔ ایران را فرا گرفته است
اما صحیح آنچه مطلب متواتر است که در ابوابه دیگری از آن ظاهر گشته است
مکرر این بندهٔ احقر در عمر خویش سه دفعه دیده که ناخوشی وبا در جوک
طالش شده است عارض در هر دفعه جمع کثیر و جم غفیر را در هر بلد بعرصه
هلاک رسیده است اما در طالش اگر هم گاهی بروز یافته در زمان
قلیل وجود ضعیف پیدا او زود رفع شده است و الیعزز فقراته
این را از آب و هوا به این نیاز از حسن اعمال عموم و بانکه محض لطف حق

جل و علی بیشماری در هر سه تقدیر مطلب ما که خوبی دیار و خلاف تهام
رود بیدی است ثابت است فافهم و لا تکن من الغافلین اما ای عاقل کامل
دو چیز در بنواله نزد ایام ضعیفه خلجان دارد که آن دو چیز گویا [illegible]
تکیه شیوع ت دارد است هکذا و وقوع کثرت کل در اراضی این ملک
شریف و این بندهٔ احقر جواب در مقابل این دو اعتراض از طریق
صواب بنحو ایجاز تحریر و ابراز می‌سازد اینکه این عیوب عارضی
ظاهری سقوط القصور و لقصیر اسی است نه متعلق بذات مکان و آب
و هوای آن زیرا محقق محقق اگر انصاف ورود التصدیق این مطلب نماید که در
دیگر بلاد [illegible] دارد از امراض صعب و مهلک زیاده از این دیار است و کجا
کل در همه جا بسیار [illegible] در روسیه یعنی وقایع نامه [illegible]
که ممالک گرجستان در سال هزار و هشتصد و یک مسیحی که الی حال
و هشت سال گذشته بحث تصرف دولت علیه روسیه در آمده است
از آنجمله سر آمد امصار و دارالاماره گرجستان شهر تفلیس است که با آن
بضاعت در عرض مدت شصت و هشت سال از زمین همت امنای دولت
بهیه روسیه طرز تعمیر اکنون یافته است هر از منهٔ سلف متردّدین آن از هر طرف

۲ زعمای ح

بلاشبهه تصدیق این حرف می‌نمایند که عبور و مرور بر آن ارض ثبت
اری و گل بسیار مشکل بود پس از ایمر آب واضح شد که تعمیر باید
در رفع عیوب عارضه بر نهاد آن موقوف بر همت حکام خیر
و نیک نهاد است و این نزد انصاف تمیز بدیهی و قطعی است
که هر گاه اثنای دولت بهیه یک گوشه خاطر خطیر بر جمع تعمیر آن بلاد
فرمایند در حقیقت لشکران تاج همه شهرها می‌شود چه باید بار عجب
خضارت و نضارت که بالذات دارد از باغ ارم آیتی و از روضه
رضوان کنایتی است بیت چه بهجت بخش جایی خوش رضایست
درختانش همه طوبی مثالست و بیشتر در مدح این بلاد قدوه سخن سلطان
صادق است این که نظم درختان بسیار و آب روان که گردد
دل سالخورده جوان به پیرامنش بیشه‌های خدنگ بهم بر شده
شاخ بر شاخ تنگ باری بیت جهان خاک فرخاک که دیده است
مدان آب و هوا خاک که دیده است و مخفی نماند که در انجام که در اثبات
محسنات و تعریفات ابو لاعت استدلال رفت حرفی از تحسین
در سه سطر لازم آمد که آنرا ایراد سازد تا در این جمله بحثی باقی نماند

بجز از کتب معتبر محسوب گردد و با آنکه غرض فهمان الفاظ رنگین
نسبت میدهند آنکه مصنف تاریخ جهان نما و مؤلف مجمع
المعروفات در مذمت بلده کشمیر حرفی چند بیان نموده اند از تعلی
اصل اینها یار را استفسار نموده و گویا قابل اعتنا ندانسته و در تحقیق
در این باب رباعیی در کتاب خود ایراد فرموده و آن اینست
رباعی کشمیر که از روشن شیوه دیوان آید دیوانه شود هر که به کشمیر آید
آید زر روی خرد چگونه عاقل باشد جایی که در و همیشه باران آید
این کتاب عجب است از شخصی که مدعی فضل و عقل باشد زیرا که آنکه نه
ترهات بر الواح نگارش و دیگرا یادگار که سخن حسنه که لوای
امری بر او سخن است و این بنده اعتراض آنچه در ذیل منسوبه بر آن
فاطع این دعوی مصداق لامع المعنی است لله الحمد در رد و تعلیل
آنچه افشا نمودن بر تتمه خطیره با ظهور کثرت وجوه اشخاص ذوات
سعیه و وفور محسنات در آن رشیوع اشباع اعمال بکار فرهنگ
ذخیره بنام نفیس البکت دور از روش نجمدان و فرزانش
و همچنین در انظار متتبعین واضح و بین است که معتبرین مورخین در مؤلفان

بکثرت خصوصیات و تحسنات بلاد گیلان اعتراف فرموده
ولیکن اهتمام در ضبط و ثبت مدح و منقبت ایشان نفرموده اند بطور آورده ام
چنانکه شمه ازان در ذیل مذکوره رفته ولی چون مؤلف مذکور صرف
همت در علم جغرافیا داشته از این جمله غفلت فرموده است چه انسان
سحره نسیان است و تأملی در رد قائلی اینکه هرچند در مقابل
شعر مذکور یکی از تجلّه خطیره شعری جواب داده و آن اینست
رباعی گیلان که درو وفور نعمت باشد ؛ باران دران زروی رحمت باشد
از رحمت حق کسی کرد از رو ؛ جز دیو بود همیشه لعنت باشد ؛ اما شعر
شاعر بغداد کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون در ثبوت مدعا حجت
نشوانند بود چه خیالات شعرا مبنی بر هوا و هوس است و اغلب بنای
کتاب و نقل [illegible] جز لازم آمد که مأخذ الدلیل ذکر شود تا ثبوت
مدعا بر زیادت اضافت رود اینکه سلطان الشعراء حسان العجم
افضل الدین بدیل الخاقانی که در تحفة [illegible] گلبن است شهر ری را
جایی مدح فرموده و جایی قدح مدحش اینست بیت عراق
و روی خراسان و پشت ری ؛ بیش چه است قامت و در ذکر تاریخ بین

ازین

ازین سو نکته بر آفرین منم ؛ چون حق تعالی اندر ری رحمت آفرین
بر خالقی که روی بهشت در ری آفرید ؛ خاقانی آفرین کن خاقانی
آفرین ؛ هجو ری بگوید سعدی من و [illegible] و کان سخا شاه [illegible] ؛ ری لعب
ری که چو ری در همه عالم نبود ؛ الحق از قراریکه اصحاب تواریخ نوشته اند
در صفحه ایران بلکه در جمیع ملک آسیا در عهد قدیم معظم تر از ری شهری
نبوده چه حمد الله مستوفی فرموده که شهر ری شهر شیث پیغمبر علی نبینا و علیه
السلام بوده عمارات وی در زمان مهدی بالله عباسی چهل هزار
می بوده که جمیع خانهائیکه مردم می نشسته اند [illegible] هزار و هزار و [illegible] و چهارصد
دکان و شش [illegible] صد [illegible] و شهرا [illegible] و در هر مسجد [illegible] هزار و [illegible]
از [illegible] و [illegible] بوده که هر شب روشن میکرده اند [illegible]
شش هزار و چهارصد حمام هزار و سیصد و شصت کاروانسرا [illegible]
هزار و هشتصد مناره پانزده هزار و سی و پنج یخچال چهارصد و پنجاه
هزار و هشتصد قنات جاریه سیزده هزار و نود و یک [illegible]
هزار و [illegible] بیت [illegible] رسیده و اکثر بیر ضبط کتب فرموده اند
معجم البلدان آمده که ری در زمان بهرام چوبین آباد ان بود که با

ری و اصفهان پیوسته یکدیگر می‌بوده‌اند و در زمان قدرت ابوجعفر
منصور دوانیقی روز بروز در آبادانیش می‌افزودند تا حادثهٔ چنگیزخانی
بوقوع پیوست و کرّت دیگر بقتل عام ویران گشت و از تاریخ
مرصاد العباد شیخ نجم الدین مؤلفش که مولد و منشأش شهر ری
بوده نقل نموده که در آن فتنه هفتصد هزار نفر از مردم صاحب
اعتبار بدرجهٔ شهادت رسیدند و از اصمعی منقولست که ری
عروس الدنیا. لا ازاین پس مناقب ری در کتب نوشته شده
از خوف اطاله و اختصار رشته القصه با این همه تعریفات
خاقانی رحمه الله علیه بعارضه که در ری بسبب افراط میل سوء بناکام
وی را روداده بمقام ذم برآمده و گفته نظم خاک سیاه بر سر آب
و هوای ری ☙ دور از مجاوران مکارم نمای ری ☙ در خون نشسته‌ام
که چرا چون نشسته‌اند ☙ این خاندان خلد بدوزخ برای ری و این
ابیات طول دارد همه را ایراد نکرد که متتبع را ظاهر است هر
المقام المقدار کافی که دلیل است واضح چه آن شاعر در ضمن نقصان ری
هوای نفس ری را در مدح شال جنت داشته هو در ذم نشان

دوزخ

دوزخ نوشته و آن مرد مثنوی تمام در بیان دار زند و وقع
باشد که این بندهٔ بی‌بضاعت را با هیچکس قدرت مباحثت
از روی شناعت نباشد چه بقابلیت برابر تراب نعال مردم حق
و غیره از رجال فضیلت آیین نتواند بود و غرض محض تلفیق روایات
و تنمیق حکایاتست از راه صدق و صفا و ضمانت کند که این
اخبار را از نوادر غیب و مصون از رصاد ریب باشد بلکه این بنده
سنده و مبنی بر روایات اخبار و نقلهٔ آثار است چنانکه
متتبع را معلوم است که ارباب سیر القدر علوم معتبر در صفحهٔ کیلان
ذکر فرموده‌اند در جاهای دیگر جز ری و اصفهان بیان نفر کرده‌اند
هر چند مجلد که در سن ابن حجر است قریب به دویست نفر منسوب
از صاحبان فخر و هنر از اسماء بار بشمار میرسد از جمله ابن احمد
رازی عبد الرحمن سی و نه نفر در یک ردیف در مؤلفش کتاب
هفت اقلیم ذکر نموده و بسی از مناقب و مفاخر ایشان فرموده است
این بندهٔ احقر بیست و پنج نفر از آنانی که موارد احوالشان
مختصر بود اختیار و بانضمام نه نفر از اشخاص دیگر خارج کتاب هم

معروف اهل روزگار بوده و میباشند و آحاد را در فضیلت
ایشان مجال انکار نیست در این مقام نقل و اظهار سبب ازد
تا این نسخهٔ شریفه بلوامع اوصاف متنوعهٔ ارباب ادب محلّی
و مزین شود هم خلاف حسب الحال موضح فوق الذکر در حق گیلان
نیز محلّی و مبرهن کرده از بزرگان اول شیخ محیی الدین عبدالقادر که
نسبش بعد از هشت پشت بامام ثانی حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
میرسد و آنجناب در سن هیژده سالگی بسال چهارصد و هشتاد و هشت
از گیلان به بغداد رفته از مدارج علوم مقال عروج بمعارج معالی
و کمال فرموده ظهور خوارق عادات و بروز انواع کرامات از وی
در کتب سیر وافر و متواتر است و از جده‌اش عبدالله روایت شده
که عبدالقادر در وقت طفلی روز رمضان المبارک را هرگز شیر
نخورده یکبار هلال رمضان بجهة ابر هوا پوشیده شد از مادرش پرسیدند
گفت عبدالقادر امروز شیر نخورده هر آینه معلوم شد که امروز از رمضانست
دویم شیخ جمال الدین استاد شیخ راهست که زهد و تقوایش درکمال
انفاس اثر داشته بزرگ ملاحده شهر الموت علاء الدین رساله
بانصد

بانصد دینار زر سرخ برسم نذر خدمت شیخ بفرستاد و شیخ قیمت
هر آن مشغول بود در کتاب هفت اقلیم مثبت است که زمانیکه شیخ در شهر
قزوین بود یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از جناب
شیخ التماس نمود که بسلطان شیراز که ارادت تمام بشیخ داشت
سفارش در حاجت وی نویسد و شیخ کاغذ طلبیده در آن
نوشت که علی در دروازه لوطی دلو نشسته پس از رفتن وزیر نامه
بسلطان رسید بخشم عارض بود نامهٔ شیخ را ابلاغ نمود سلطان بسبب
اعتقاد کاغذ شیخ را بگشاد و دید که در وی نوشته علی در دروازه
گفت شیخ نور فراست و کرامت علاج درد مرا نوشته در کوه
تا آنرا حاضر کنند و بخورد و باکمال شفا یافت و آن سید را حق
رعایت جناب شیخ فرمود اینگونه کرامات از آن شیخ عالیه درجات
بسیار ثبت تواریخ آمده این اوراق طاقت حمل آنرا ندارد
سیم خواجه تاج الدین علیشاه است که وزیر روشن ضمیر و درویش و
و صاحب تدبیر بوده در دستگاه سلطان محمد خدابنده موسوم
به الجایتو سلطان که بعد از فوت برادرش غازان خان مالک سریر

سلطنت گشت منصب وزارت داشته هم در زمان سلطان سعید
خوارزمی و عهده موصل عبرازاده وزیری مینوده و تشکفی در ایران
شده گوشه کلاه رفعت بر فرق فرقدان می‌سود چهارم خواجه
محمود المشهور بخواجه جهانی که در عنفوان جوانی ساحت جهان را برافات
رجحان داده بمحضر سلطان دکن رسیده و سلطان دکن بنابر
امر کفایت و کاردانی وی را بخطاب خواجه جهانی ممتاز فرمود
و مهمات بتدریج بجایی انجامید که محمود امکان که بود لاجرم حاسدان
جمله در حق وی اندیشیده منسوب بخیانت ملک ساختند پادشاه
تحقیق ناکرده حکم بقتلش فرمود خواجه گفت که مرا عمر بکهولت رسیده
و حال مرا قتل ملکی سعادت باشد اما بنای پادشاه و وزیران
مملکت لاعدم بهلاک من است سلطان گوش بنصیحت آن فاضل عاقل
کامل نکرده فرمود که او را بدرجه شهادت رسانیدند و بعد از قتل وی
زیاده بر سه ماه نگذشت که امراء مملکت لوای مخالفت برافراشته
تا سلطنت بزوال انجامید و از طبقات اکبری نقل فرموده
که خواجه محمود گیلانی در ایام دولتش همیشه تحفها برای افاضل عراق و خراسان

بوستان

بوستان یکوقتی ارمغانی برای مولانا عبدالرحمن جامی فرستاد و مولانا
شکر عطیه وی را با قصیده گذارده بسوی او روانه داد که مطلعش
این است مطلع قصیده مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا اهلاً لکن
جان و دل نزل تو کردم اهلاً فتح و برابر آن خواجه غزلی انشاء
فرموده بوی فرستاد که این دو بیت از الجمله است غزل
جام اشعار دلاویز تو جنس است نفیس ، لیک از حسن ادا لطف معانی
بارش ، همره قافله‌اش مشد روان کن که رسد ، شرف مهر
قبول از ملک التجارش نجم امیر نجم الدین مسعود از اشراف
رشت بوده در حینی که شاه اسمعیل بهادرخان صفوی در ولایت
لاهیجان در تربیت میرزا علی کیا والی گیلان بسر میبرد
امیر نجم این رباعی را گفته روانه حضورش ساخت رباعی
زبس حسن و لطف تو بشنیده ام ، بجان مهر روی تو ورزیده ام
چنان دوره دیده تو جا گرفته ، که گویا ترا سالها دیده ام ، زمانی
که آنجناب جالس سریر جهانبانی گشت امیر نجم بدرگاه او شتافته
منظور نظر گردیده و آخر بمنصب وکالت سرافراز گشت و پایه قدرش

از زمرهٔ تمامی سفرتابان درگاه گذشت ششم بابا فغانی از بیگو
طبعان گیلان بوده این چند بیت از جملهٔ منظومات اوست
بیت بغمزه چند رخنه در دلم کام خواهی کرد ☆ بلا و فتنه را
ناز کرشمه نام خواهی کرد ☆ هفتم خان احمد خان نبیرهٔ میرزا علی کیا
والی گیلان از کتاب احسن التواریخ نقل فرموده که این خوانین
از اولاد علی بن الحسین علیهما السلام میباشند از عهد چنگیز به تیموریه
الی ایام شاهان صفویه در گیلان کامرانی نموده اند و چون خان
احمد خان سی و یک سال از سلطنتش منقضی گشت شاه طهماسب
بتسخیر آن ولایت همت گماشته او را بدست آورده در قلعهٔ قهقهه محبوس
کرده در ایام حبس این رباعی را گفته بشاه اسمعیل ثانی که نیز در حبس
بود فرستاد رباعی از گردش چرخ واژگون میگریم ☆ از جور
زمانه بین که چون میگریم ☆ با قد خمیده چون صراحی شب و روز
در قهقهه ام ولی که خون میگریم ☆ شاه اسمعیل در جواب گفته
بود فرستاد رباعی آنروز که کارت همه قهقهه بود ☆ از رأی تو تا بفلک
صد قهقهه بود ☆ امروز درین قهقهه با گریه بساز ☆ کان قهقهه را نتیجه این
قهقهه

قهقهه بود ☆ و آنجناب آخر الامر زنگ تمنای ربابت که حوزه ثواب
اخروی بعتبه بوسی سلطان نجف اشرف رهبر آنجا اجابت حق لبیک
گفته بجوار رحمت ایزدی شتافت هشتم شیخ زادهٔ لاهجی معروف ا
که از شعرای آنجاست بجای گشن کلشن راز است و او در شیراز کسب کمال نموده
در اندک وقتی در هنر علم نجوم فرا گرفته و در شعر نیز بشیوهٔ جلال الکمال
رسانیده از نتایج طبع لطیف اوست نظم فصل گل و طرف جوی
مرغان بهار ☆ هستند همه و تو غایب ای زینهار ☆ آنجا که
تو حاضری از ایشان چه سود ☆ و آنجا که تو غایبی همه بهانه چه کار ☆
در موسم نوروز زبان شد همه بید ☆ وز آمدنت گلستان داد نوید
گشته در چشمان شکوفه همه چشم ☆ وانگه ز انتظار گشته سفید ☆ هر چند
که دل بوصل شادان کردیم ☆ دیدیم که خاطرت پریشان کردیم ☆
خوش باش که ما خوی بهجران کردیم ☆ برخود دشوار در بر تو آسان کردیم
در گشتن آن نگار با کینه و جنگ ☆ گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست نگار و پای از رفتار ☆ آن بسکه بسر زدیم و دامن بر سنگ
عاشق من و دیوانه من و رسوا من ☆ شهرهٔ من و شیفته من و شیدا من

کافر من و بت پرست من و ترسا من ❁ ای بتها همه من و صد بار بتر
ز بتها من ❁ بس بسته که در شکل حقه می بینم ❁ در خواهش بردن دل ترک
خود می بینم ❁ من عشق نمی شناسم اما امروز ❁ شور عجبی در دل خود می بینم
ای کمال نظری بعنب لبان تو نکرد ❁ می در کف زیاد بی نصیبان تو نکرد
ناکامی غربت تو کشیدی هرگز ❁ آنست که پروای غریبان تو نکرد
نهم یحیی خان بن مولانا احمد سالها بتمشیت منصب صدارت
جلیلة المرتبه گیلان قیام و اقدام داشت و در طبابت از
نفس مسیحا خاصیت میداد در سلطنت شاه اسمعیل ماضی که خود را
زیر بسم خوش العلاج در مجلس گرفته و در آنجا میکه بعنوان رسالت
بقزوین عبر بار از این رفت تقدیر عمرش را بعلة خبط معالجه لقانقش ارواح
زری طب از چه کرد نبض دردست ❁ به بیماری به بیگری میدرد
وفوت او را در سال نهصد و شصت و هفت بود و از نتایج
طبع لطیف اوست نظم هر کس نو بنو هنر بنمایان ❁ نهانست گنج
احمد چرا ❁ دگر نیست آفت قرین هنر ❁ بر زردی گرایم رخ زرد چرا
گرفت تقدیر حاجب اراح رفت ❁ غمین از چه رو با کدر چرا ❁ کرامت

کیمیا حاصل است ❁ چراغم خورد کیمیا کرد چرا اوله الضیا روی در راه
نظر کن طالب ❁ خاک این راه جز به دیده مکش ❁ روزی از نظر کار
طلب ❁ سنگ هیچ آفریده مکش دهم قاضی شمس الدین معلم شاه
اسمعیل ماضی بوده و در زمان شاه طهماسب بخلعت صدارت تحلی
کرده یازدهم نظام الدین احمد از مشاهیر منجمان فطنت نشان
بوده دوازدهم حکیم نعمت الله که در جذب عقل بزرگ از خاصیت مسیحا داشته
و سیصد علم بزرگ و هندی را مالک بود سیزدهم جمله فصه از افاضل
زمان بوده و چند سال بتمشیت امور صدارت گیلان گماشته
چهاردهم حکیم صدر الشریعه خلف ارشد جمله قصه در سلک حکمای حذاق
منسلک و علمای صحبت شاه انتظام داشت پانزدهم لطف الله که حکمت
و منطق از روی در گیلان انتشار یافته شانزدهم محمود آقا که در معقول
و منقول از آن فضلا بوده هفدهم حکیم شمس الدین در حضرت شاهی
بخطاب حکیم الملکی ممتاز بوده و در کافه علوم نجومی کامل داشته
هجدهم حکیم عماد که در فنون علوم خصوص طب و ریاضی مهارت
ممتازی داشته در رساله در تبیت ازمان صرف ادویه و اشربه کرده

سبیل راه خدا می ساخت نوزدهم حکیم علاء الدین با فرط فضل
در طبابت ید بیضا منمود بستم مولانا عبد الوجیه در زمان خود
فرد و وحید زمانه بست و یکم مولانا نور الدین محمد تمر شیخ عبد الرزاق
که در علم طبیعی و الهی سرآمد شهر دو بار نوبت‌ها صدارت گیلان
بدو تعلق داشت بست و دوم برادران وی مسیح الدین حکیم ابو الفتح
بست و سیم نور الدین بست و چهارم حکیم همام جمیع فاضلان فصیح زبان
و ناطقان سخن سنجان فیما بین انام بوده اند و هر چه از ایشان ظهور
یافتی بمیزان عقل سنجیده بودی و نور الدین شعر را در غایت
جودت انشا منمودی و این اشعار از نتیجه اجرا و اظهار یافته

۲ شعر با تو بر رغم من آنها که بگلش کرده‌اند * یارب از کوی تو او آواره تر
از من کرده‌اند * شمع عشق من و پروانه صفت تا باید * قدسیان گرد من
سوخته خرمن کرده‌اند * رشکم آید که خدا ورنه بذوق کریم * که ملایک همه
در خون دل من کرده‌اند بست و پنجم حیاتی است که بلطف طبع و شگفتگی خاطر
موصوف بوده و پرتو التفات پادشاه بر وجنات احوالش
تافته و هیئت خلعت احوالش بطراز لطف ترقی ما دام الحیات بود و حد شش

شهزاده ها و امرا معزز و مستغنی از سایر شعرا ممیز است و این اشعار از لطف
طبع او دثار اظهار یافته نظم با بخت کس ستاره بدر همون مباد * دشمن بکینه
کوشی بخت زبون مباد * تا ریخت جرعه القدح سرنگون کنند * عیسی که
حواله بچرخ سرنگون مباد * عاشق بهر فغان که کند زهره خود است
کو ناله تا رو زمزمه ارغنون مباد * عشق انگار جلوه کند در نهان کشد
این نعل پیش راه کسی واژگون مباد * مریض عشق بدردی چنان گرفتارست ۲
که آرزوی مداواش هم زبان دارد * بهر سخن که کنی خویش را ۲
نگهبان باش * ز گفتنی که دلی بشکند پشیمان باش * چه حاصل
ز زرع که کرشغل بروزگار طیش * ز مور دهقنه قدم وام کن گریزان باش
کوی عشقت این سر بازار نیست * لب به بند اینجا زبان در کار نیست ۳
ما لم و بر من نبخشاید کسی * در جهان یکدل کرا افکار نیست * در جهان
کافران هم لعبه ام * یک کمر شایسته زنار نیست * غم مگو با کس جهان
در جهان * همچکس را در جهان غمخوار نیست بست و ششم آخوند ملا لطف علی
مشهور جیلانیست که از ذکیان اشکلین و مسلکین است جناب او در معقول
و منقول از رجال فحول محسوب بوده و مصنفات متعدده در هر فنی

دارد از جمله در تفسیر قرآن مجید در رد قاضی بیضاوی شرحی نوشته که
از روی تحقیق لب در ناخن دری در کشته و در رد الفش را بر زلات اقدامش
مثبت ساخته و در نحو و صرف نیز مؤلفات دارد و کتابی در شرح عوامل
ملا محسن فیض انشاء فرموده نکات بدیعه و تحقیقات بلیغه در خور آنکه به
جمع و فراهم آورده و از آن معلوم است که جناب ایشان در نحو و صرف
ثانی سیبویه و ثالث اخفش در عهد خویش بوده‌اند و در تحسین رسایل حکمیه
تحقیقاتش را ابناء علمای ذوفنون معترف بوده و شنیده شده
و آنجناب در اوایل عهد میرزا مصطفی خان پرتو نیز با این صفات
اندراج نموده باب الابواب در بسته نزول اجلال متمادی از زمانی داشته
بعد از رهایی تحف نضارت و قوانین مراجعت بوطن مألوف کرده
و از آنجا سفر آخرت اختیار نموده و احیانا در صورت لزوم رباعی
و یا قطعه گفتی و با الماس بیان گوهر معنی سفتی و این ایام که عمت تحریر
بر آن صادق می آید و خاطر نظم حقیقه سطری از آن کتاب و قطعات
از آن سحاب است که نظر بسوال سایل در تفسیر غزل خواجه حافظ ره
از طبع شریف آنجناب اجرا یافته **نظم** چه در حالتی کین بنده غم بسیار داشت

مدتی

یادم آمد از سوالی کان عزیز اظهار داشت ؛ چونکه گم کرده بد قرنی از شخصی
زمین ؛ فکر آن ارشام تا صبحی مراسله اظهار داشت ؛ مطلب خلاصه از این ابیات
چه مبهم است که گفت ؛ بلبل برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ؛ فکر بسیاری نمودم
هیچ معلوم نشد ؛ چونکه شورش در بطون اسرار با سیار داشت ؛ تهمت
غوص کردم در حساب ابجدی ؛ تا به بینم این صدف آیا چه در در بار داشت
بلبل برگ گلی سیصد و پنجاه و شش ؛ با علی و حسین و با حسن معیار داشت
برگ گل باشد نشان از حضرت شاه حسن ؛ چونکه در وقت جفا آن برگ در
منقار داشت ؛ رنگ گل باشد نشان از [حضرت] شاه شهید ؛ چونکه در وقت
شهادت عارض گلنار داشت ؛ بلبل باشد علی کز حسرت آن برگ گل
روز و شب اندر فغان و ناله‌های زار داشت ؛ آن حساب ابجدی و این
هم دلیل ظاهری ؛ این سخن را هر علی دیگر چرا انکار داشت **بیت**
دهم میرزاده حسن میرزا مهدی طالش است که همیشه توقیع اقبالش
بطغرای سعادتمندی مطرح و فرمان اعمالش برقم خردمندی موشح
بوده در سنه ۱۲۳۹ معلم الخبیرا آخوند ملا آقا محمد ... تاریخ روایت بنفرموده
که آن میرزاده را آخوند ملا محمد شفیع بادکوبه‌ای در عتبات عالیات در ایام تحصیل

۲۷

علوم از آقا سید علی طباطبائی هر سه نفر در جوار یکدیگر سر اقامت
داشتیم شبها زمانی که مشغول مطالعه چنانکه رسم طلبه است می
گشتیم بنزد ما هر دو او آینه تارک مطالعه و پیوسته راکع و ساجد
در سجاده میدیدیم و هر وقت که بخواب رفته بیدار شدیم
صدای تکبیر از وی میشنیدیم با اینهمه روزها در مجلس درس جای
گفتگو و بحث در حضور استاد سابق بر او کسی نمی ایستاد و
واحدی از طلاب را مجال گفتگو نمیداد و همگی [illegible] بطبع سلیم
می ایستاد و دیگر در مرتبهٔ فضلت [illegible] در باب عقد مفصل [illegible] بود که در آن
آوان که آنجناب از عتبات برگشته بود جناب استفتائی از این صفحات
در مسایل عملیه خدمت آقا سید علی اعلی الله مقامه برفت جواب داده
و نبوشت که مگر فرزندی طاهر در آنجا نیست و از وی تحقیق کنید
بیست و هشتم آقا سید عزیز الله طالش از سلسلهٔ جلیله [illegible] است
و آنجناب در عهد خاقان جنت مکان فتحعلیشاه [illegible]
ممالک ایران در دار الخلافه طهران مسکن اختیار فرموده در سلک فضلا
و بیدار و مرجع فقها فضیلت شعار [illegible] در حضور آنحضرت

آقای

فردوس مقام داشت در طی و صدق این مطلب مضمون
کتاب ناسخ التواریخ در جلد قاجاریه برهان قاطع
چه در آنجا آقا سید عزیز الله طالش نیز در زمرهٔ
ارکان محفل سلطانی و در سلک مجتهدان عظام
صاحبان حکم که بجهه مصلحتی از مصالح ملکی و دینی
در سنه ۱۲۴۱ هجری بعد [illegible] ذی قعده در سلطانیه
انجمن و اجتماع فرموده بوده اند ثبت و مرقوم است
بیست و نهم و افضل علمای زمان و اعلم فضلای
آوان آقای مجتهد محمد صادق طالش است که
فضایل و کمالات صوری و معنویش از مصنفات
وی ظاهر چه آنجناب [illegible] کشف حقایق
و شرح دقایق فرموده که بمقیاس [illegible]
[illegible] بعنوان [illegible] خاصه رساله مختصرش
در کلام با لغه عرب مسمات بدرر غرر از نفایس

جهان است و مولد و منشأ وی قریهٔ برادکاه
من صفحات لنکران بوده و مسکنش اکنون قریهٔ
نمین دار الاماره و ملجأ است چه آنجناب بنگام
مراجعت از تحصیل علوم به آن مکان رسیده
مرحوم میر کاظم خان طاب ثراه که حاکم آنجا بوده
بود مانع از عبورش بصوب وطن مألوف گردید
و بمقتضای سیرهٔ اجداد امجادش که مروّج قوانین
شرع بوده اند قدر او را بواجبی شناخت و وجودش را
غنیمت شمرده در حیطهٔ کفالت و جوار حمایت
خود مسکن بر ایشان مقرر ساخت چنانچه تا حال
روزگاری حسب و عیش گوارا دارد چه بعد از
وفات میر کاظم خان مرحوم خلف ارشدش
میر سلطان احمد خان سیف الملک که وجود اجلّش
شمع فروزان این خاندان و نبیره زادهٔ مروّج شرع

پیغمبر آخر الزمان خاقان مغفور صاحبقران فتحعلی شاه امیر الطور
ممالک ایران است بعنف سوروثی مدبر اساس مقیاس الدین
و اینک الی زماننا هذه ۱۲ متکفل جمیع مهام المتعبدین انام است
و آنجناب بار ازین همت خواهان معظم الیهم سعادت اندوز
تقبیل عتبات عالیات حضرت ائمه معصومین علیهم السلام باخدم و حشم
گشته و اکنون نیز بقصد طواف مکه معظمه از راه کربلای معلی بانجف
سفر در پیش ساز و مرحله پیمای بوادی عراق عرب و حجاز است
سلمه الله تعالی آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا
هست خدایا بسلامت دارش صدر کشور شریعه شیخ محمد باقر
لنکرانی از اجلّهٔ فضلاست که از غایت تبحر در علوم معانی بیانی
معانیست و جامعیت آن لطف بر دو امیت سپهر علم را او
آفتابی فنون فضل را جامع کمالی و بفصاحت بیان و طلاقت
لسان در فن وعظ ید بیضا مینماید و بنکات دلنشین اثر نفس مسیحا
انها ساز دبیت زهی خاطر او لشکر سخن منصور چمن بفطرت او کشور هنر معمور

سالهاست که امر قضاوت شرعیه ایروان بدو تعلق دارد و از سرداران بی
گرجستان و دار السرور با نجام یک الفیه دان تخمیس در بهای چهار صد
منات روسی اعتبار ازین یافته و اکنون نیز منصب صدارت در مجلس شریعت
بنابر انجام انشاء دولت امپراطوری مفتخر و ممتاز است و چون
واردات احوال همایونش افزون از طاقت
حمل این کتاب است لهذا با مقدار اقتصار
رفت سی و سیم از علمای جدید التحصیل آخوند
ملا عبد الحمید در فضل و هنر بی بدل و وحید است
و این ایام در جامع لشکران با تبیان صلوة جماعت
قیام دارد و از رسوم طاعات و آداب
عبادات محظوظ و بهره مند است و طاق
طاق ابروی احوالش محراب محبت
قلوب جماعت است و در وصف مراتب
فضیلتش بر همین مقدار اقتصار میرود که

مجتهد

مجتهد العصر والزمان و مقتدای کافه آذربایجان آقا سید حسین اعراق د
مد ظله العالی در تحریر تحقیقات و ترصیف تصنیفات وی بخط
همایونش چنین نگاشته و هو کان محقق الفقه عنده الاحقر لدی جل
کثرت حیاته الی ان ظهر سنة هذه الازمنة مع نظری الاحقر
مکتوب شریف فقطرت الی دقة معانیه و رسوخات کلماته و مبانیه
فوجدته بحرا واسعا متلاطم الامواج و بستانا عظیما مشتملا علی الرائع
الاشجار و الاثمار فیه فقصر لسانی الاحقر عن بیان مدحه و وصف
کماله کان حقیقا ان یکتب بالنور علی صفحات الحور
آخوند ملا حیدر و ... ملا احمد آخوند زاده که هر دو این بزرگواران
بهین نژادگان این دهر هستند مکتوبات وافیه و تحقیقات
شافیه در فقه و اصول در حیز ظهور و حصول مرجح دارند و در
کربلا مع تحصیل علوم دینی فرموده و گوی سبقت در میدان فضیلت
از همگنان بربوده اند سی و چهارم آخوند ملا عبد العزیز طالش است که جامع
معقول و منقول و حاوی فقه و اصول است صاحب تحقیقات نافعه و تالیفات
کافیه در علوم دینیه دارد و رساله مسماة بمسلکة ... در فقه

٣٣٣

٣٣

معروف و مقبول عند العلماء است و از ترجمهٔ منقبه برهان کتاب
مختصر نافع مؤلف محقق علیه الرحمه صاحب کتاب شرایع که مرجع
جمیع علماست نوشته مسلم نزد فقهاست مولد و منشأ آنجناب
قریه الواده من نواحی لکران است و مسکنش الآن مشهد مقدس
طوس جوار روضهٔ رضیهٔ علی بن موسی الرضا علیهما التحیة و الثنا است
موارد احوال جلالت اشتمالش آنچه بفهم و نظر این بندهٔ حقیر رسیده
اینکه آنجناب در اعصار ایران و کربلای معلی کسب علوم فرموده از سال
هزار و دویست و چهل و هشت هجری از تحصیل برگشته در لکران حسب الاقامت
فرموده ابنای رفیوضات و اظهار طریق عبادات مردم سلیم مبتوح خاص
و عوام این بلده در مدت تمام ثلث بوی بهم رسانیدند و حاکم
روسی نیز محبتی کامل در حق او بجا آورده چنانچه با اذن ایشان یک ده
مزرعه جهت زراعت شلتوک و چهار خانوار از رعایا
معاف از تحمیل شاهی داشته برای پیشرفت امر روزگاری سیصد مقرر
نمود و پس از مدتی نظر بوقوع شر اهالی بیانه آنجناب مدتی از دیار
ابتدا بارترک امکان و نقل و تحویل بشهر شروان فرموده مدتی در آن

بلدهٔ معموره مقیم گشته جماعت شروان اعتقاد خوبی از آنجناب بوی
بهم رسانیده ابراز داشتند که محسوس ممکن نگشت تا آنکه بفکر رفع وجوه
الغیزه افتادند از اینرو آنجناب قطعات آداب تصمیم عزیمت
سیاحت بلاد ایران در نظر فرموده وارد دار الخلافه طهران گردیده
نهر آن بلدهٔ شریفه نظر باشتهار فرط فضل و هنر منظور نظر خاقان مغفور
پرورد گار شاه غازی گشته در بیت ترمان که برای
این زمان شش صد تومان ترمینه روسیه است وظیفه مستمری با جناب
انعام دیگر برایش مقرر فرموده هم تکلیف اقامتش در دار الخلافه نمودند
آنجناب بجزیره فقیه ابشان سلطان تغمده الله بالرحمه سیاحت جهان بر اقامت
رجحان داده و آن وظیفهٔ معینه را واگذار برادرانش که در ایزد مشغول
تحصیل بوده فرموده و چندی از طهران حرکت نموده از شهیاب منبع
و استغراء بدیار مسقط رسیده و چندی در آنجا اقامت کرده و از آنولاه
نیز پرتو تشریف بدیار شیراز در هندوستان آورده و در آن خاک پاک
منزل اقامت جای فرموده و از آن شیراز وجوه العزیزه را العش عنبر
سرقبه یافته از راه قطیف رفراست بابه قدرش را ادشه و برادر مسجد

جامع شیراز بامامت عامه ناس اختیار کرد و ده سال از این

پیش خلف ارشدش میرزا ابو المعالی را در مسند خود نایب قرار داده

وداع آن بلده فرموده بعزم تقبیل آستانه رضویه بطوس رفت و اکنون

با عزم جزم در جوار روضه رضیه آن امام عالیمقام مقیم و عیال و اولادش

شرف اندوز فیض عظیم میباشد و هم در آنمکان متبرک بامر موعظه و تدریس

طلبه و امامت جمعی از ساکنان آن عتبه علیه اشتغال دارد و میرزا ابو المعالی

یادگارش را از قراریکه از ثقات مسافرین استماع میرفت امسال

شیراز بمنصب امامت مشترکا اختیار رو آورده بر علمای شیراز باختیار زاده الله

روزگاری مهیا در آن خطه خطیره دارد و آنچه نا قابل است آنکه بدون

نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابل است القصه اسامی فضلا و شعرا

دیگر افاضل بلاد در طالش بسیار زند خانه در رشت و سایر امکنه

کسلان و هرگاه بصوب آنها رفت اندازیم و شرح احوال اینجماعت

سازیم این اوراق کتابی مشحون [illegible] و این مختصر

مطول گردد افزون از حیز تدوین و تحریر [illegible]

بایعقد که در ثبوت مدعا بوجه اتم کافیست اکتفا کرده و السلام [illegible]

و میرزا ابو المعالی را نیز گویند

و میرزا

و علی مهیا

مطلب پنجم در بیان اتفاقی سفریست که در این ایام اختیار مسکن

فرموده اند و آن مشایخ عظام بسیار زند این بنده احقر مطول

مقاله احوال چندی از ایشانرا بعنوان مختصر بیان می نماید انکه

اول سواد مشهور بعکاشه ابن محصن اسد است که مرقد مطهر

رو بنا برانکه قبا بن جماعت مجال حالی ایلی لشکران متواتر است

در محل موسوم به کهار واقع و آنمکان از قرار ظهور آثار ابنیه و بنای

بموده در آن سلطنت که در قدیم سواد عظیمی بوده و الآن ویران

مناقب و مفاخر عکاشه در کتب اخبار متواتر و بسیار روایت احادیث

از جمله چهار صد و هشت نفر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و باتفاق اکثر اهل سیر زمانیکه جناب پیغمبر ص در سال هفتم از هجرت

بغزوه ان و اجب الاذعان ملک اکبر و عدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها

فعجل لکم هذه بعزم فتح قلاع خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجاعان

دلاور از مدینه مبارکه نهضت فرمود عکاشه را بمنصب سقایت عسکر

باهی و مفخر فرمود و از کرامات مرقد منورش آنچه که حضرت خود

نموده است انکه در سنه [illegible] و [illegible] هجریه از کمی و قحط آب رمضان لشکران

مطلب پنجم

اول

محصن

دسته بزرگی با ریش (نمونه) در آن او آن ز علامات معلوم می‌شود و چقدر از آن
ایام بنظارت مزارع سبقت می‌جست نظر بمعمولی که شنیده‌ام از عمال نزد بود
برای قبر مبارک آنجناب و قربانی نذور شکافته و در زمستان جسم در هر دو
دفعه کرم بسته بود و از باجرای قطار رباط عاشقان بر اسباب و بجا باز
فرمود و این شد و در چنین اتفاقات میان اهالی اتحاد لایموت معمول
و از جمله مجربات است و آنچه مشهور است که عکاشه را در توابع است
سرفوفات و قیه منسوب بمرقد آنجناب عالی درجات است مناقب
با این مزار و برا که بتواند بود که بعد از وفات وی دوبران کنش
این مکان که از [illegible] در نظر بود سرفوفات بود و در آنجا بآنجا رفته
وفات یافته و در همان مکان مدفون و بنام عکاشه بیه آن مقبره مشهور گشته
باشد چنانکه می‌دانست مسئله کار چنین است که خود او در هر جا منسوب
به نسب اسلاف عظیمه خود مبارزه و متوجه اسم مطلب است تعریف و جوه
جمع از سلسله احفاد آنجناب معروف [illegible] در مملکت [illegible] است ادب
در قرابای خاص و شهر لنکران بنابرین لازم آمد که از اعیان و اخوان
و [illegible] مکرم در این مقام ذکر شود یکی از آنها مرحوم و مغفور آخوند ملا عبدالله ابن شیخ

رضی

رضی الدین است که در عهد جنت مکان میرزا مصطفی خان در
لشکران آقاست و تقدی امر قضاوت داشت و در
علم و فضل مسلم عند العلماء است و از مکتوبات و صور مجالس
مرافعات بخط آن مرحوم عالی درجات چند طغرا زیارت
شده و از آنها معلوم است که از قوت و دینداری و از
خشیت حضرت باری عز اسمه بنیانش همه جا بصلح
و سازگاری بوده است و در خط و ربط و املا و انشاء
بی نظیر و بی همتا و در شمار بلاغت قصب السبق از همگنان
ربوده است و جد آخوند محمد رضا ابن مرحوم ملا حسین است
که اکنون سنه ۱۲۶۱ هجری در شهر لنکران در سلک ارکان
شریعت‌اند که اهالی ولایت سرانجام فرموده اند [illegible] است
و آثار نجابت و حسن جبلت از شمایل اخلاق او هویداست
اظهر و در کتابت و قرائت از همگنان بالا و برتر است

نور انجام مستور نماند که مقالاتی که در وقوع مضجع عکاشه علیه الرحمه در قصبه
لکار لکارسی رفت بنا بر تواتر و اشتهار است که در میان قوم لکار
واقع است اما عقیده مستوفی آنست که این روضات در لکار است
بنام عکاشه مذکور السنه و افواه انام است روضه عکاشه نیست بلکه
عکاشیست که از اولاد و انساب الصحابه عالیمقام باشند یای
نسبتیه از کثرت استعمال محذوف و متروک گشته است زیراکه
در کتب سیر مذکور است که عکاشه علیه الرحمه در زمان خلیفه
اول در عسکر خالد ابن ولید در حرب طلحه ابن خویلد که مدعی
نبوت بود شهید گشته است و این قضیه در نواحی بزاخه که آبیست
از میاه بنی اسد از قبائل عرب واقع شده و مدفن آن
بزرگوار در همان مشهد باتفاق افتاده است تفصیل این واقعه
در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر در جمله حالات خلافت
ابوبکر مذکور و مثبت است و ایراد آن خارج از موضوع این اوراق است
القصه از تمهید آن معلوم است که این روضات که در آن لکه بنام

عکاشه

عکاشه علیه الرحمه مذکور و مشهور اند از آن اولاد و احفاد که
بعد از قتل مرتد متفرق از دیار عرب گشته و آمده در این ناحیه
بقیه مسکن جسته و از زوایا اخبار فرموده اند در تاریخ
اسلهم جناب سعادت مآب تاج الدین ابراهیم
مشهور بشیخ زاهد ابن شیخ روشن امیر است که مرقد منورش
در لورت مألوف قریه شیخکران خانجیلی سلطنت جمله معارف
و اعیان است و ناظم درر سطور کتاب حبیب السیر از کتاب
تاریخ صفوة الصفا لآلی احوال درر ابر نشئه تحریر چنین
انتظام داده که شیخ زاهد قدس سره ارشاد و ارشتیه جلال الدین
کیسلجی یافته و شیخ جلال الدین همان است که ذکرش
در سلک اعیان گیلان در ضمن مطالب مطلب چهارم گذشت
و لیکن خرقه شیخ جلال الدین به تبعیت بطایفه سلطان جنید بغدادی
میرسد و سلسله مشایخ سلطان جنید بسلسله گشوده از اقتضا حضرت

شاه و آباء امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام انتهی الیه الاسناد
برسد لغفه کتب تواریخ و احادیث را الطون ازین باب
و مفاخر شیخ زاهد ره مملو و مشحونست و از دلائل این سجیه
استغنا بمقصد میشود که ابو السلاطین الصفویه شیخ صفی الدین
اردبیلی که پرتو طاق بنیادش چون آفتاب از شرق رسید
در شمار با قطار آفاق وارد تا دید خشنه پرورده دست تربیت
آن منبع صدق و صفا اوست و نزد اهل سیر مشهور است
که شیخ صفی الدین در زمانیکه آتش محبت الهی در مجمر خواطرش شعله ور
شده طالب مرشد کاملی بود بسیار از شرف صحبت شیخ مصلح الدین سعدی و جمعی
از عرفان سجاده عبادت اهدی رسیده بهیچ یک دست ارادت
نداد که مرتبه خود را از ایشان برتر دید و چندی در لقاء شیخ ابو عبد الله خفیف
با داود و لطف عبادت مشغول و آخر الامر نزد امیر عبد الله فارسی که
فارس میدان هدایت بود شتافت و بعرض احوال خود پرداخت امیر
عبد الله در جواب گفت که ای عزیز امروز در شرق و غرب عالم
بغیر از

غیر از شیخ زاهد گیلانی کسی نیست که ترا بمطلوب تواند رسانید
بنابراین مقتدا شیخ صفی الدین بزرگوار را وداع کرده و براه مراجعت
نهاده بعزیمت گلخوران وطن مالوف آمد و مدتی با عشق شیخ زاهد
منزل رو براه جوید بالاخره دریافت که شیخ زاهد قدس سره در قریه
حلیه کران که بعد از طلوع شیخ ره مسمی بشیخ کران است در سجاده
ارشاد تمکن داده بلا تعلل تا اول در فصل شتا که شدت سرما در درجه
کمال داشت پیاده و تنها متوجه گیلان گشته رو آمده و در زاویه
شیخ طالب شرف ملاقات آمد و تنهائی دید در ساعت بتربیت شیخ قدس سره
گردید و از درجه بدرجه ترقی نموده تا آنکه صاحب مقامات
علیه و جامع کمالات مستسبته شد بیت دست تقدیر قرعه ال
انوار هدی شمع شاهی در سرای صفی او افروخته و بعد از اکمال
درجات کمال شیخ زاهد ره یکی از بنات مکرمات خود را که
بی بی فاطمه نام مبارکش بود بحباله نکاحش در آورد و حکم سجاده نشینی
و امر هدایت و دین را باو رجوع و رخصت انصراف باردبیل
داد و این واضح و ثابت است که سلاطین صفویه رضوان الله علیهم

تمامی عدالت شعار از مشایخ انفاس مقدسه این مرد شیخ بزرگوار است

سیم از جملهٔ چهار صد و بیست تن اصحاب خاتم الانبیا صلی الله

علیه و آله التحیة و الثناء که مشهور با ابوالدرداء است که مدفنش

در بالای قریه ارسگه محال ارجارود که الآن زیارتگاهی است

بقعهٔ او را از چوبین بسته نامیده‌اند و جماعت اهالی

حوالی آن از او وثوق کامل نسبت باو دارند و از کرامات مزار او چنین

مشهور است که کسی را مطلبی باشد بجهة تحقیق حصول و عدم حصولش در مرقد

او تفأل نماید بانطور که نیت کرده سنگ ریزهٔ بدیوار بقعهٔ منوّره

هرگاه مسئول مقرون حصول است آن سنگ بدیوار خشک چسبیده

و الّا نه و الآن سنگهای تفأل چسبیده بدیوار در بنا

بسیار هست که بمجرّد دست خوردن فرو می‌افتد و این فال در

میان الجماعت مسلم اول و مجرب است چهارم باشیخان

مشهور واقع در قریه بوته دره من محال استارا است و نام اصلی مقام

قریه کاره زوران است و وجه تسمیه گنبدش باشیخان آنست که در ایشان

مرقد سلطان احمد ابن سید کریم واقع است از سادات که انجاب وارد

امکان

و مانکن نهر لنکران ... در مزار لنکران ... و طرفانه ...
... تصدیق این ...
... و گوید که من ... تفأل ...
... سنگها بدیوار چسبیده ...
و انبوه که سنگ ... نجیبه ...
... قول ...

Mirza H. Kacauy

امکان کشته معلوم نرسیده که شاه چه کسی جواب داده که مادر

شیخان هم بنا بر آن امکان در میان عامیان اشتهار باشیخان

یافت و نسب مطهر آن انجاب از قراریکه در کتاب شجرة الانساب

و مکتوبات موجوده در ید متولیانش مرقوم است بامام اعظم باب

الحوائج موسی الکاظم علیه السلام میرسد و بتقریب تماماً از موقوفات

آن سید خجسته صفات است که مداخل آن از مضامین همان مکتوبات

باید در وجه تعمیرات مرقد و مخارج زوار و مدد معاش متولیان

صرف بشود اما اهالی آنجا هر یک مبلغی از آن ملک را متصرف شده

و بسیاری صرف خارج مقرره نمی‌کنند و تاریخ ورود آن انجاب را

بآن مکان این حقیر هنوز نیافته اما وفاتش از نوشتجات متفرقه

متولیان و از سنگ مزارش معلوم که مطابق سال ششصد و نود

و هجری بوده که الحال مدت ششصد و نود و شش سال انقضا یافته است

و کرامات بسیار از مرقد منور آن بزرگوار بمنصهٔ اظهار برآمده

و خانواران چندی از رعایای باشیخان امکان متولیان مرقد

مطهر از قدیم الایام معین شده در قسمهای مناخ از تحمیلات دیوان از مالیات

و حکام اسلام نظر باحترام استید جلیل الشان در دست دارند
و از کرامات نمونه میان آنچه الان مندرول و تجارب مکرره پیوسته است
یکی آنکه هرگاه کسی را انقباض روی دهد در زمانی که با [illegible] شافته روی [illegible]
جهت عافیت بطرز زیارت رجوع نماید تحقیق اگر آن بشکم کس مار
و یا چیز دیگر از حشرات در هم الم داخل شود بر سر مرقد منوره آن جناب رفته
تا بمقام رفت آن جانور از شکم آن کس در [illegible] از زوار آن نقد
صدق این مطلب تحقیق شده است و طرفه تر آنکه در سال ۱۲ [illegible] هجری
این بنده احقر در کشتی بادبانی عازم حاجی ترخان بود با ناخدا
بر حسین نام بادکوبی صحبت از ماشخان در میان رفت ناخدا
تقریر کرد که سال گذشته یکبار در جوف کشتی سید او آشکار شد و جماعت
هر چه خواستند که مار را بکشند مار بسوراخی در برف کشتی رفته میسر نشد
و خدا آنم همیشه از آزار شر خوف داشتم در سال هلاک خویش از زبش دو [illegible]
در حکایت کرامت ماشخان را بجهت اخراج مار شنیده بودم
گفتم که کشتی را ببرده در دریا گمان ماشخان نگه بدارم چنانکه علی
حاصل گردد بکنار رفته بکران گرفتند فرسنه مرقد ماشخان بیارم اتفاقا از مقبره

عازم

عازم بندر استرآباد الجوم کشتی را گذر دریا آنجا بسکه کوه مازندران
نمایان است لنگر اقامت انداخته و خدا آنم مشغول جمع نمودن
اوقات کشتی بجهت آنکه دیدم که مار از زیر کشتی بالا رفته خود را به آب
انداخت ناخدا گفت که همان ساعت بکنار رفته و فا بندر بعهد
خود نمودم [illegible] در زمان صفاهان انوشیروان عادل شجاع الدین
که در سال [illegible] از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بدست امام
زادهٔ حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام قبول منشور امان نموده
و از [illegible] المشهور در ارادت تمام نسبت بآن امام معجزات شان و خلف
شایان در خدمت نواده پیغمبر آخر الزمان مبذول داشته والله آن کس
قبر او در قریه [illegible] من محال استرآباد که حال داخل حوزه متصرفات
دولت ایران است واقع و اهالی آن حوالی ارادت تمام نسبت باو
دارند و کرامات او که معروف مابین خاص و عام است آنکه
عموم اطراف و اکناف در زمان دچار شوند نفر بزرگوار از
مرقد آن مرحوم شتافته از خدام او از شاخهای درختان بریده
در حول فرش گرفته و آنچه بهار اش [illegible] شده و ساعتی از [illegible] قرار

گذاشته و بعد برداشته به بار خویشان برند و با آن چوبها خط
در روی آن مزرعه کشیده و در آنجا قدری از زمین را خط ناکشیده
گذارند و در آنجا دو تا از چوبها را سری نصب بر زمین کرده دو سر آن
دیگر را در بالا خم و متصل بهم بصورت کمان می‌سازند و گوش
هرچه در آن زمان باشد از زیر آن بنا به شکل کمان در رفته ضرر آن را عیب
نرسانند و از این سبب آن چوبها را در اصطلاح ترکی بسمان دوگی
نامیده اند و این از رحمتی در بزرگوارانت ... این قبیل و قلعه‌ها
رسا بر اعصار بعیده ... معمول ... مجربست

مطلب ششم در ذکر سوانح و احوال آنهاست ... که زرافان
لیل و نهار ... اعصار نزد اعیان ... زیباست
وضوح و اشتهار دارد که ... در صفحات روزگار ... جان
هنر ... اثر بسیار ... و این بنده ... چند نفر که در
اقرب ... مناسبه ... در گذشته اند ...
بحیز تحریر ... اول میر عباس خان خلیفه است که
نسب آن جناب به ... واسطه به زید شهید ابن علی ابن الحسین ابن

علی

اسامی چندی از زرکاران هنر و قوت

علی بن ابی طالب علیهم السلام می‌رسد و از آباء کرام ایشان یکی
علی خلیفه است که موافق فرمان فردوس مکان شاه عباس الحسینی الصفوی
که در سال هزار و نصف و چهار هجری ماه ربیع الثانی شرف
صدور یافته و الآن در دست اولاد و سید رضا بیک ... مرحوم است
علی خلیفه منصب خلافت و ولایات اربعه ذیل را داشت

بادکوبه ... بجروان ... دربند ... لنکران ...

در فرمان مسطوره با همین صورت سمت تحریر یافته است
و آن جناب در ایام غلبه عثمانیه با جد خود ... الطایفه
فایز به مرتبه شهادت گشته است القصه عباسخان خلیفه
روزگار که مشهور و متواتر است قطب فلک جلالت و بزرگواری
و مهر منیر سپهر سعادت و بزرگواری بوده و هم در قریه ...
من محال الوف طالش اقامت داشت و آن سلاله ذریه
اشرف ناس در وقت ترقی لبس شباب طالب وصلت
با اسد بیک ابن حسن بیک برادر ... که مالک ... قریه ... گشته

و آسه بیک مذکور که جد بزرگوار اوراق است خواهر خود آهو خانم را
که فروغ عفت و طهارت از جمال حالش پیدا و درخشنده بود بحبالهٔ
نکاح او درآورد و از آن مخدره رابعهٔ سجادهٔ زهادت و ثانیهٔ
مریم سراپردهٔ سعادت واهب المواهب و المعطیات پسری
بوی عطا فرمود چون برآمد آفتاب از اوج امید و چهرهٔ
منظر فال جاوید از اسلاف آباء ظهراً بعد ظهر چنین متوارث است که
پدر آن مولود فرخنده سیر را جلال الدین میرزا بیک نام نهاد هرگز
اسپرده که هنگام ریعان ریحان شبابش بود مدت حیات طبیعی
بسر آمده علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و پس از آن
آسه بیک نامی همت خود را در تقدیم مهمات آن ستبه‌زادهٔ عالیشان
مصروف میداشت تا اینکه طلیعهٔ دولت نادری از افق سروری
طالع و با فیروزی سحاب صحرای مغازا مضرب خیام خورشید
قباب ساخت و اعیان و ارکان طالش را احضار و فرمان قضا
جریان اقتضا یافت که باید پانصد نفر از دلاوران آنجا بر رسم نوکر
ملازمان رکاب همایون باشند در ینحال آسه بیک جلال الدین خواهرزاده را

باتفاق

باتفاق محمد بیک پسرش در پیشگاه حضور نادری بمعرض رسید و مشمول
التفات دولت نادره آنها را بمنصب یوزباشیگری در عساکر شاهی
منصوب و محمد بیک بعد از چندی نظر بوفات پدرش از حضور
حضوری شاهنشاه نادری استعفا جسته و مأمور بپرستی ایام معزز
و در استخدام لوازم خدمات شاهی قیام نمود و جلال الدین که از نظر
بسبز چهر بودنش فراهانک خطاب فرمود فراهانک در نظام دولت
نادری تا اداء وظایف خدمتگذاری اقدام میداشت تا آنکه
در زمان آشوب و طغیان سرکردگان عساکر نادریه در مقابل
هجوم لشکریه تاب مقاومت نیاورده رو بهزیمت میگذاشتند
در آنحال فراهانک ثبات قدم ورزیده دست بخنجر انجویش
بجدال و قتال مشغول شد همین باعث رجوع و هجوم عام قزلباشیه
بر لشکریه گردید و جماعت لشکریه را شکست داده منهزم ساختند
بنابرین فراهانک در مضمار رشادت انگشت نمای گشته و از مصدر
الطاف نادره در مقابل این فتح عظیم یازده هزار تومان
برای سرکردگان و نیز خرج مصارف و انعامات مقرر و صادر

کردید چنانکه این مقدمه از سوانح همان داستان قولاند بود که در کتاب
تاریخ نادری در وقایع سال هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سمت
تحریر یافته و فرزند یک نظر بحسن خدمت و استعداد و ارادهٔ قابلیت
مخاطب بخطاب خانی گشته و بحسب منصب این فرمانفرما در کمال
کمال الوقف طالش که وطن اصلیش و عبارت است از قریه بمدلان
الی سلطور لکار روشن زیست چهار قطعه و به پنجاه نخبه فرخان خفیفه
و قبول معین و قرار کرده و پس از آن فرخان طالب وصلت از
اقربای مادری گشته صبیهٔ مرضیهٔ آقا رضا بیک برادر کامی را
که بکدخدای دیگرش در حبالهٔ خالوزاده اش سعید بیک این
جد دول ابن حیدر بود بعد مزاوجت خود در آورده هم در آن قریه اختیار
اقامت فرمود و چندی گذشت فرزند ارجمند استارائیه ای تی تی قائم
ذات همایون میرمصطفی خان از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاد
و فرزند وجهٔ وی درین ایام بیرون نگین یک فقیر گی برسد آنکه یک
بوجود آمده که اکنون در سلسلهٔ ایشان موجود می باشند و یک و چون
مشابه از نهاد در عالم شهود نهفته بیرق فرخان در آن زمان طفل

جبل دیدن نزاع و جدل زمام اختیار طالش را بدست آورده
و گاهی که نزاع جزوی از داعیهٔ بنی اعمامش بجدرت بر سید
در الحقا، غایله آن می کوشید و آن شابت کامیاب در ایام
زندگانی خود همیشه با بل بشر و بیچ عورات مشغول همچو حاکم ایل
بسر برده در خواص اولاد و اعقاد او مشهور مجهول و معمول است و کیفیت
نه نفر اولاد و ذکور خداوند تعالی دراز و جات متفرقه توی عطا فرموده
و چون ذکر و تفصیل اسامی موجب تطویل بود لهذا موقوف نمود و ابداً
بعد از بلوغ بجد شب تا گیه از هاتف غیب در شهر رمضان المبارک
سال ۱۲۰ ندا و آله بدعوای دار السلام شنود از دو جهت آباد
عالم فانی بنزهت سرای جاوید انتقال نمود و ذات همایون
میرمصطفی خان ابن میرفرخان است شعر چه از انوار لطف حق
اگر ضمیر سروری گردد منور بهر کاری جواب اندیش باشد
زهر فرزانه در پیش باشد بعقل کامل و تدبیر صائب شکوه فتح و ظفر
و برا مصاحب مصداق این مقال حال فرخ فال آن فرزانه
معقول تا آن است که از صحایف لیل و نهار در غایت وضوح

واستظهار میباشد که آنجناب محمد خردمند و هم تردد را دیش
و پیوسته مراقب احوال بیگانه و خویش بود و نسبت بهر یک از اعیان
طالش طریق سلوک راه میش و از مداخل املاک برای عموم ارکان
و برادران خویش بهره و وظیفه از روبه کفاف معیشت معین فرموده بود
و در نظم و ربط امور متعلق آنجا بار که خداوندان عالیشان رخویش و دران
خیر اندیشان راجع و مجلس شورای فراهم می آورد و در رونق مصلحت
سنجیده عقول ثقاتیه ایشان معمول میداشت و در مرکز از شورای
کبرای آنجماعت خواطر خطیر خود را بتجویز تکلف نمی گماشت و آنمرد هوشمند
تا در حیات بود با ایشان رفتار نمود و باین روش عموم سرحدات طالش
تحت اعتبار آن قدوه اهل دانش از دو تاجان الی بالهارود کمابیش
ذکره در آمده و بلکه در اوقات هرج و مرج امر سلطنت ایران فرصت
غنیمت شمرده با سه هزار مرد دلاور با قضای گیلان تاخته و دارالمرز
رشت را مسخر کرد و چندی آن بلاد را متصرف و از محصولاتش متنعم
گردید و بعد از ظهور و استقرار دولت آقا محمد خانی آن دیار را از راه فراست
و کاردانی وداع و مراجعت و بحفظ وطن مألوف آهنگ مبادرت

نمود

نمود و انضباط در تو مستحضرین اخبار را فضه ثابت است که بعد از
انقراض دولت نادری مدتی که در دل سرکشان ایران بود آن ثقة
دوران مصطفوی دست ارادت بکسی و باج طالش بسزای نفس نداد
و زیدگا با مرا بالش می بود حتی (انقلاب) ولی آنکه در سنه ... که بعد از جلوس اقامه
شاه زر از طوع دل و رغبت خاطر انقیاد دولت علیه اسلامی را
وجهه خاطر خود ساخته و در آن زر برادر الش میرعلی بیک را که از کمانم
که در فلک جلالت ... بهرام النور و بدر منور بود با جمعی از
خوانین طالش بدرگاه سلطانی فرستاد و عریضه نگارش داده که ایشان
و عزیزش بر سبیل استمرار در التزام رکاب همایون باشند تا مایه اطمینان
و اعتبار رش در حضور ایشان آنرا دلت بوده باشد در خلال این
احوال برخی از مفسدین طالش که پیوسته در صدد اختلال امر ایالت
خانی در سرحدات ایشان داعی بودند متعرض سپاه شهریاری که مامور بگیلان
بل خداوند آذربن قرایاغ بوده و عبور از حدود طالش می نمودند گشته عموم
عسکر شاهی چندی از ایشان را دستگیر و روانه حضور پادشاهی نمودند و باد
کینه خواه مجدد در هوش فرموده که آنجماعت را از تیغ بیدریغ گذرانیده و دلم

برابر شاهی

بیک را

ایشان لهم

حرکات ناهنجار آنمفسدین را تحقیق نا کرده بپای بر مصطفی خان
انگاشته امر فرمود که برادرانش را که ملازم رکاب بودند فرار از
دار صلب کشیده خیمه ساختند و سه روز نعش آن بیکناهان را که با
عبرة للناظرین در دروازه ایران بداشتند و شنیدم از بینک بیگ شاه
بلنک و بلکه طالش را برغم مصطفی خان شهزاده خان خطاب
فرموده کمال نوازش در حق وی مبذول داشتند از این سبب
خان حب بیگ خان از دولت قاجاریه حیکران از هول و وحشت
بخاطر در رسته و بتجدید متوحش و مشغر گردیده که دیگر مطلقا روی
رغبت بسوی آندولت باز نگردانیده تا زمانیکه آقا محمد شاه بت
خدام خوابش بتغزل سلطنت بولیعهدش فتحعلی شاه رضوان جایگاه منتقل
گردید و پس از آن امنای دربار این شهریار رضوان آثار هر چند
اهتمام تام در استمالت خاطر و تسلیح نوایر وافر و عهد و پیمان متواتر
در باب مراعات رسوم احترام بشان فرزانه و الاکرام بعمل آوردند
اما چون آنمرحوم را رنج وافر در خاطر و شکنج شایان بر جان از قتل
ناحق برادرانش غالب داشت بهمه رفتار ایشانرا از باب خدعه دیده

و از ان

بهیچ برای قبول نکرده و از آن بیزاری اهتمام منتهای لیاقت صورت تا شربت
رحلت تقدیر مطلق انجام بوی نگشت و بالاخره پادشاه ایران بعد از
اتمام حج و انجام بر این سفر فرمود که جمعی فاهره بقدر سی هزار تن
سرباز و سوار از هر طرف بر طالش ایلغار برند و در تدبیر مصطفی خان
و اتباعش کوشند و در آنصورت مرد هنر پرور بعد از استماع این خبر
رو بامرآه و اخیار زبر اختیار آورده تلقین بحوالی انتقال جبت
شد از باد کین آتش فتنه شعله زمین فتنه خیز و آسمان فتنه بیز آنشاه
نمود که آیا در اینحالت مصلحت حیث الاطاعت یا در تمرد اداست و ابراز
شجاعت نکته سنجان غرایض اوضاع روزگار و فنون مصلحت را استفراء
و حقیقت کار را چنین اظهار نمودند که حالا کار باینجا رسیده قبول ذلت
اطاعت خلاف شیوه مردانگی و فتوت است و بلکه بمقتضای کنه نوامیس
شریعت حکم دفاع بر ذمت همت ما وارد و لازم آمده و در اینصورت
علاج ما این است که توکل بالطاف حضرت باریتعالی عز اسمه و توسل بعنایت
بر پادشاه خورشید کلاه امپراطور روسیه باید نمود تا باینوسیله با
که سفینه عزت و ناموس را از تلاطم بحر امواج هجوم دشمنان بساحل فلاح

و امان نواب نیم رسانیدن و از عقلاء انجمن آنکه بر ذیل صحیفهٔ ابطال
خط صحت نکشند افضل زمان و اکمل دوران مرحوم مغفور جنت مکان میرزا
طاهر بن میرزا مهدی محمود آبادی طالش بود چه آن فاضل متبحر اشتمال آن
مصحف را بسفک دماء و احتمال آن را با نواع فتنه و بلاء ظاهر نمود و
ابا و امتناع از آن نمود و عاقبت این امر فیمابین او و وکلاء دولت
خانه بتکدر و ملال انجامید و باین علت از روی قهر ترک جای مقام
اصلی اختیار و حرکت بصوب دار المرز رشت فرمود و در اکثر ولات(?)
جمهور اعیان آن بلده بمجرد استماع نابغهٔ(?) ازلی باستقبال آن شهیر
فضل و کمال شتافتند و او را با کمال عزت و اجلال در کاشانهٔ خیر دانه(?)
منزل دولت و اقبال داده کمر اخلاص در حضورش بستند و چندیکه
انجناب در آن خطهٔ خطیره بتعلق ورزید روز بروز بر جمیع علماء و فضلاء عرض(?) فیض
تفوق می بخشید انجمل(?) تصلحت سنجیدهٔ اعیان مناعت بنیان خطهٔ
مذکور اتفاق بستند طبیعت عالیمرتبت افتاده بنا که از این فرسخ که از بنی
اعمام خود میرزا احمد بیک بن میر طهماسبخان را برای استمداد و از دربار
ایمپراطوره روسیه از راه حاجیطرخان روانه و عریضهٔ نیز بپای سریر چرخ

بر

سپر عرضه داشت داشتند عالی حمایت در رعایت نمود ایمپراطوره
عریضه را بعز قبول مقرون و جمعی از عساکر روسیه را که در حدود
قفقاس بجنگ قزلباشیه مشغول بود بسر کردگی ینرال باتور(?)
کرطلاوه(?) بود ابیکی که آن در بیان امراء طالش به سار رو ما بار مأمور(?)
بامداد و صیانت طالشیان مأمور فرمود خوانین طالش کسب مزید(?)
علیه روسیه کمر اخلاص بسته و در زبان بر عالک(?) رذوب(?) نیز بستند
نام آوران برابر به با خلاص در پای بخشش کمر ... کشوده بود عالیست(?)
زبان دشمنان از عنایات او کامران القصه بعد از ورود ... سال
... رالله لشکران در فتح قلعهٔ که حصن حصین قزلباشیه بود و پس از انهدام
بنیان قرار نظا بعد سرحد نشین هم و فرات و کبات(?) اثنی عشر(?)
ذرباف جبههٔ دمان بیوتات سکنی و جای نشستن برای لشکر روسیه
در صفحهٔ طالش در سه جا قرار داد یکجمعی از آن در قلعهٔ کهنه آستارا
اقامت داده و جمعی دیگر در قریهٔ کرجی او جارود و جمعی را در لنکران
در جوار خود لنکرانهٔ مهران ایران آن در عهد امن و امان آسوده
هر کس استراحت بغنود شاهنشاه اعظم نظر بحسن ارادت و استعداد ...

فایت او را بمنصب غزال بیدیشا مزی که فوق مراتب نیابت است
سرافراز فرمود. در هنگامی که از کذارش ابطال قزلباشیه ایلکسان
و سپهها طالشیه جنبه در جزیره سوروشکا بنوان سعاق ابن ولیران
و هم از مراتب رشادت و نجابت اقدام هزبران طالش در مقابل
ترب ولعلک قشون جرار و از ضرورت رزم ایشان
بطرز آمی لیسنج صاحب الکلیمن رئیس یکانه و معلم نظام سربازیه و ابهت
حزم ایشان بعزم بلند و همت ارجمند آن نقاده دوران حیدری
نشان در مدت هفتاه تا در جو قشون روسیه شرح رفته دیکه اکر از
کیفیت تجربت رال ... قلعه را با قهر و غلبه و از طرز یورش عجیبه
بر آن قلعه سطری بتحریر آید تاریخ مطولی امی کردد و چون ایجاز مطلوب
بود با همین قدر اختصار رفته [illegible] و همت الکتاب را
باعث [illegible] و چهار [illegible] و آن قطب دایره امال
و امانی بود در ختم ایام عهد کامرانی و جزم بختم انتقال ازین سرای
فانی شد که مضمون انتقال روحانی گشته نظم بسیار سالها بسر خاک
ما رود کین آب چشمه آید و باد صبا رود این پنج روز مهلت ایام آدمی

برخاک

بر خاک دیگران بتکبر چرا رود. در ششم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۹ هجری
از مراحل ربانات و حکمرانی فانی رحلت بصوب سرای جنت رجا جاودانی
نمود. سیم میرحسن خان بن میرمصطفی خان است که کافه انام از اکابر و اصاغر
ایام متفق‌اند در اینکه آن مرحوم بصفت هنر و شجاعت موصوف و بکثرت
جرئت و جلادت معروف بود و در مصاف بصولت شیر ژیان الحق شهرت
داشت. الحق سواری صف‌شکن و نامآوری خصم‌افکن میبود در
صد هزار قرن سپهر پیاده رود تا ره چو او سوار بمیدان روزگار
مضمون کتاب ناسخ التواریخ شکر الله مساعیه اعظم ناسخ است آنجا که در جلد
قاجاریه مرقوم گشته اینکه در زمان تحقق میرمصطفی خان در درکاه [illegible]
میرحسن خان با مریدش برادرش جنین خان بادکوبه و هاشمیان [illegible]
رهبانی و محمد خان [illegible] که در صد [illegible] طالش جای
بیشان تاخت کرده و حمله برده علیخان و محمد خان و برادر هاشمی را
دستکیر ساخته باز بطالش تاخت البته بدیهی است که چنین هنر و جرئت
از یک تن که با سیصد رفیق در هنگام محاصره خود و هجوم لشکر خصم برای خوابی [illegible]
[illegible] که هر یک سر کرده جمعی باشد حمله برده دست [illegible] زاد دستکیر و اسیر کند در جهان کمال

مذمت داره و تنبیه نموده وضوح قضیهٔ صبیهٔ محمد صالح خان شرح اینکه
برهان قاطع این است که آن مخدره را از رسیدن جمعی غریب بهزار
تن سوار نامدار بالاتفاق قطع نظر از اظهار با شجاعت هنر و قوت بازوی همه
بیرون کشیده در سلک مخدرات حرم سرای خانی انتظام داده که احدی را
از ابنای روزگار چنین جرأتی تا حال بنفسه المعارضه پیوسته است
تفصیل این حکایت در قراریکه از ثقات معلوم گردید بتحقیق رسیده
به نحوی است که در ایامی که میر مصطفی خان ره رایت استقلال
در صفحات طوالش برافراشت صادق خان شقاقی که در آن اوقات
اعظم امرای آذربایجان محسوب و داعیهٔ سلطنت پیدا است از راه عاقبت
اندیشی ابواب رحلت خویش با امید هامان که بر [illegible] کارها گشاید
کرده میر مصطفی خان نیز قبول مسئول وی نموده صبیهٔ گرامی او را [illegible] حکم
با ازدواج خلف گمتر خویش میر حسن خان در آورد که مرحوم مغفور میر کاظم خان گوهر
یکتای آن درج و اختر بهمای آن برج بوده و آن فرخنده عهد [illegible]
از جانب والد بزرگوار بخت همام بلوک دشته وند و نواحی [illegible]
منصوب بود رفته رفته ارکان منزل [illegible] جهان شهیار فرسخ [illegible] و جمعی [illegible]

دیده و کار آزموده از جمله میرزا امام قلی بیک و میر دیگر [illegible] لطفعلی بیک
[illegible] نیز در التزام رکابش معین و مقرر بودند در اثنای آن
اوقات محمد صالح خان شقاقی که از زیر دستان میر مصطفی خان
شروانی بود بسبب [illegible] که در حاکم شروان [illegible] ازو [illegible]
[illegible] طرح [illegible] با اتباع خویش خارج از [illegible] آمده
در محال دشته وند در پناه میر مصطفی خان پناه برده و این خان
صاحب صبیهٔ داشت که در آفاق بر اوج فروغ جمالش [illegible] شعشعهٔ
آفتاب برابری میکرد آن مخدره عشق طلعت زیبای میر حسن خان را
در کانون جان قرار داد و میر حسن خان نیز بعقول لمن تأتی
وی تن بنهاد و [illegible] از روی رفاق فیما بین ایشان اتفاق
افتاد اما میر مصطفی خان [illegible] که زیر دست [illegible]
در اختیار [illegible] ناگزیر رفت [illegible] جاه قانع [illegible]
از [illegible] و با [illegible] محمد صالح خان را باستعفاف [illegible]
و انجام [illegible] بر [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible]

شهر رشادت در بی‌نظیر اقران بود با هفتصد سوار از ابطال جلادت
بآثار معین فرمود و مأمورین با استعداد تمام از نهر کر عبور
کرده نیم شبی بمنزل مقصود رسیده مهاجرین را سبیل بسوی وطن
دادند و در آنصورت مجدداً مشغول قاصدی همعنان با صوب
ارکان نزد سرحدان فرستاده و از کیفیت کار اخبار نمود سرحدان
زمانیکه این خبر شنفت خواطرش عظیم پراشفته و اعیان جعفر بیک
شاهیرن را که در سفارت جلادت بکلی بر اقران نامدار و گشته باتمکین
دو قار بعد احضار نمود دست برادر ارزبکه تا زمان صف شکن
باتفاق آن دلیر خصم افکن سبقت دمعزز فرمود که از پی راه صحرای
مغان شتاب نمود برسم یک کبری پس گذشته در ملکهای
و تا قیصاح مجرد ظهور طلیعهٔ سپاه فانا بفیج خصم در آورده چهره یک
شانه فراز و نشیب آن راه را با اقدام اشهب تیز تک در نوردیده
و خود را بقلعه همه تره رسانید و از دوزنان فرار آیین از دهد
آنسرزمین مطلع شده در پای قلعه نشسته منتظر وقت گشتند و یکبار
سی نفر از حصار نواکرتاب و بقیه اسباب تعاقب در رکاب امرای خود فائی
نماید

تاب تحمل و شنود را معزز که شبانه بولایت معموره آمد بار نشأ
با جمعی تمام سپاهیان و شنود پرا فراهم آورده مع الصباح
از پای ملازمان رکاب سرعت نماید در حصول این احوال میرزا
امام نظر بیک مطلع گشته با جمعی از عقبش بیان بر آید
و عبالوه در فسخ این عزیمت بعض کرد و ندا شوشر با قشاد و از جنبید
زبان نصیحت گشوده را بلاغ نمود که این سفر مشتمل خطا و خطر
و منافی رای بزرگان است اما چون سرحدان خوی پلنگ
و طبع نهنگ داشت از آن حال مطلقاً احتراز نکرد و بتعاقب
فراریان لگام درانگیز اشهب برق تک و صرصر خیز گرده استحکام
طلیعهٔ فجر در سر پل گشته جای باداء نماز صبح بود لحظه تا مهر درخشنده
بر صفحهٔ نا برد تابید در آن حال یکی از حاضرین باشخص آثار فراریان
مأمور و خبر فرار از تعاقب رفته سپاهی آن نهار ادره فرسخی از روی صدق
و تحقیق شاهده نمود در آنصورت بخیجه بیک را با یک لیک اول
نام که از همراهان وقوف داشت و جستجو چندی نزد ام ابو عمر مأمور و معزز
فرمود که بجناح استعجال رسیده با هر فتن که توانند مهاجرین را باز

بازوارند و آواز آمدن خان بصفهٔ سغان نیز اشارهٔ گوش زد
سازند و از سایر حضار است نفر که داشته ما بقی را با تفاق
لاد بیک سغانی که از وطن خود هجرت گزیده ملازم حضور پر حشمت ان
گشته و با لاد صلح خان مذکور خویش هوشیدان اند سام بوالد
نانی بعد از سمت راست قرار یابند مامور فرمود که در هوا داری
جانبش بر وفق شیوهٔ رزم و حزم حرکت نمایند و سرکار خان اشت
ن بخص از پی لشکر بیک روان گشت و گوینده که آن بیک و جام
در استحکام کار این آیهٔ کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة را
تلاوت می نمود و گاه این بیت را بهر کاری که همت بسته
گهی اگر خاری بود گلدسته گهی ذکر سفر نمود و انبقا را اقبال
نیک از مآل حال گرفته خود شاد و خوشحال میداشت القصه
همینکه لشکر بیک نمود از خصم گردید سواری چند از خصام
بمقابله شتافته که تحقیق احوال در کار نمود ار نماید لشکر بیک … که
که ما از جانب خان رسولیم پیغام انجناب اینست که میانه ما و ا
خوانین هری واقع گشته و مانع رفتن ایشان نیز هیچ فرقه پس اگر
… ایان

بوطن رسانند

و این قسم نهضت که اطفال را در فراق هیبار شیرخواران بر دل
معنی ندارد و بدنامی طرفین است توقع دارد که لمحه بار توقف نموده
بپاس ابنه تا آنکه چار روا جهه حمل و نقل احمال و اثقال و اسباب … زن کهربای
سواری عیال و اطفال که متفرق شده بر آیند تا بجای که بوده گی
و احترام نهضت فرمایند و سرکار خان خود نیز بعزم شکار بار حیث
سغان در آمده ملاقات خوانین را بر گاه صلح و اشتهار طلب است
سواران برگشته پیغام او را تبلیغ نمودند در آن صورت خیل مبارزین
بهم در خورده و ترددات فراهم آمدند که استعلام این کار نمایند توقف … و از اشرار …
بنهایت آمد مخدرات مطلوبه بی بند عار برده و دور باف که منظور …
باز جز صید آن نمود و ناز پرواز نباشد و حضور لشکر بیک عداوت
بکنار گشته در اینحال جعفر بیک با جمع خویش از پیش روی آن جماعت
با دیدگوید ایشان تا آنکه ازان قطاع الطریق که در کمین
فار رسیدن کوچ نشسته بعد از در فور بمقابله شتافتند
و هنوز بیشتر رس گلوله نرسیده از دسته جعفر بیک تفنگ چند گشاده
و اسپ مردم ایشان در هم بر آشفته و با جماعت متوجه سمت ایشان

شده و از این طرف نیز یک حمله در گشت و میر حسن خان که
تهور بر انگیخته با دلیران میدان ستیز بجانب کوه بر مقصود جلو ریز
گردید و آن قطره شوریده سر بیک روح جز از نسیم سحر با سفال [illegible]
اهنگه خود را با جناح استقبال بچنگال آن شاهباز اوج اجلال سپرده
بی آنکه پا بر رکاب برد بر پشت زین نجهید و دگر باره آبا [illegible]
تنگ کشیده صرف عنان بسوی کشاکش میدان کردند و عمر سلطان
زمانیکه این احوال بدید مانند توپ آتش بیان افتاده و دود از
نهادش بر آمده بجانب میر حسن خان توسن تعرض و تعقیب بر انگیخت
و تا نیم رس گلوله رسید تفنگ عناد بر گشاد و او کرباس [illegible]
که همیشه در دنبال خان اسب میراند و چشم از رعایت هوا داری [illegible]
باز نمی‌ستاند با گلوله عمر سلطان اسبش بجراحت افتاده راکب
و مرکوب هر دو بر زمین غلطیدند در آن صورت میر حسن خان با بورش
نهنگ و نخوت پلنگ بر آشفته بر اسب بر اندامش رفیقه بر زین آب
چنینت که همیشه در زیر رکاب میداشت بر نشسته از پی عمر سلطان
برق سان انگیخته نزدیک رسید و عمر سلطان که تفنگ خود خالی دهم را

خبره و نالایق چهره او بسینه اسب او نهاده میر حسن خان بعزم قتال
خون آلودش ساق پای عمر سلطان را که در خانه زین بود
بهدف ساخته تیر تفنگ زهره شگاف را گشاد داد و عمدا آنرا یک
ناحیه از اسب دور انداخت که بقصد مدافعه خان اسب در میدان
میتاخت همه یک وثوق آنکه دیگر را با ضرب گلوله از زین
بر زمین انداخت و آب لله را بعوض اسب شاهی بطلب یک
بطرف در آورد و عمر سلطان دیگر بر زین راست نشست
و جمعی او را احاطه نموده بمیان جنگل بردند و پس از آن دیگر
کسی از شجاعت اقدام بمیدان مبارزت نکرد و دلیران
طالش زمانی که خصم را باطل و مطلوب را حاصل یافتند زیاده شغول
شجاعت نمینموده از اطراف رزمگاه فراهم آمده در رکاب
همایون پیوستند و عمر سلطان با همان جراحت خلعت
برای آخرت نمود و از متعلقان خانی یکنفر نوکر محمد [illegible]
در گوالانی بزخم تیر گلوله که بحدقه چشمش رسید قتیل گشت
القصه سرکار میر حسن خان با نیل مقصود مراجعت از آنجا فرمود

و خانهٔ تاب با نهصد سوار دشتی و زنی در یک لحظه جای
به تقییدات کتاب فایز گردید سرکار خان آن سپاه را بقراولی
و ساخلو اینکه مبادا از نزد ایشان بعزم انتقام حرکتی بان
سمت صادر شود بر سبیل استمرار در سرحد مغان قرار داده خود
با اصحاب خاص بمنزل های این نهضت فرمود و آن قرار
مدت چهار ماه بهمان نسق ثابت و پایدار در صفحهٔ
مغان بهبود تا اینکه مرحوم میر مصطفی خان جمعی از اعیان را با اتفاق
پسرش میر هدایت الله [illegible] و ارسال نمود مصطفی خان
شروان فرمود و نامهٔ مشعر بر مراسم اعتذار از [illegible] دیده و التماس
عفو و اغماض آن حضرت نمود و با این وسیله آتش این فتنهٔ عظیمه
فرو نشست و آنکه بعضی از مورخین میرزا محمد تقی سپهر
مستوفی در مؤلفش تاریخ قاجاریه از مجلدات کتاب ناسخ
التواریخ مرقوم فرموده که میر مصطفی خان گویا هنگام کشتن [illegible]
از هجوم جنود ایران میر شیخ میر هدایت خان را نزد مصطفی خان [illegible]
نزد ایشان روانه و از او نیز استمداد کرده و مصطفی خان نزد ایشان [illegible]

مصطفی خان از [illegible] شفیق [illegible] بعد از این دعوی [illegible]

[illegible]

فرستاده و حتی از خون عمر سلطان بگذشت این
محض اشتباه است چه از زمان کشتن کامیوان تا عزیمت
میر هدایت خان بصوب شروان مدتی ممتد فاصله داشته
و حکایت امداد [illegible] در جزیره کامیوان نیز مطلقا
راهی بصواب ندارد چه از شمعیر بن جندی از مرحوم آنعهد [illegible]
وجود در عالم شهود سنوز ندارند بلکه صد در قضایای کشتن [illegible]
تا کنون در السنه و افواه کافهٔ حاضرین [illegible] مذکور [illegible]
التصدی التصدیق مضمون خبر نکند و اینکه ابن حجر [illegible]
حق و تحقیق همین راه اند بنابرین بایراد این مطلب جرأت
ورزید چه اصل الباب [illegible] است و نیز مؤید این
[illegible] اینکه [illegible] سرگذشت عهده [illegible]
عندلیب آشفته نز نگوید این افسانه را باری بسوی اتمام مطلب باز
رویم و این داستان بپایان بریم اینکه از راه ایمان
این قضیهٔ منقضیه و شیوع چنین رسیده است که هنگام حدوث

کما و کیفاً پیوسته

این واقعه میرمصطفی خان را که در حال زوند عینه پارهٔ تیمرلنگ را
اشتغال داشت نور محمد خان این خبر مسموع افتاد و
بعد از تمشیت امور آنجا بلنگران تشریف فرما شده میرزا
میرحسنخان زاده نوروز و کلبعلی میرزا امام نظر بیک شاه بوداغ و بولکونیکی
را که از بزرگان بلنگران احضار فرمود و بحکم خاقان معین
ساخت بعد از خطاب و عتاب خواستند که ایشان را
با چوب یاق تأدیب فرمایند فخرالنساء خانم والدهٔ
میرحسن خان مطلع گشته و از سراپردهٔ حرم بیرون خرامیده
فرزندش را بآغوش کشید و گماشتگان امر بادب
که نجباء زادگان چندی معین بعد از چوب یاق زاده اند
هریک بسمتی کناره جستند و آن حضرات بدین
نوع شفاعت علیه خانم استعفا از معرض سیاست و جفا
یافته و روزی چند در حیز خذلان گردیدند و بعد
هریک مخلع بخلعتی بر حسب مرتبت سزاوار مأمور بر
خدمت

خدمت مقرره گشتند القصه اثنای دولت امیرالمرائی
بعد از وفات میرمصطفی خان زمام حکومت طالش را
بکف کفایت میرحسن خان واگذار و ویرا بمنصب پولکونیکی
و اعطاء بیدق زرین و انعام خنجر مرصع قرین استیلا ر
فرمودند و چون بر طبایع متفاوتهٔ برادران و خواهران
ناگوار آمد و مادرش فخرالنساء خانم نیز که داعیهٔ
ریاست داشت تمکین ننموده و جانب دختران
گرفته خاطر بر موافقت اضداد میگماشت بنابرین
غائلهٔ کدورت فیمابین ایشان روز بروز استعداد
یافت و هریک باقتضاء اغراض متغایره علمی از جای البعث
برافراشت آخر الامر کار بجائی رسید که هر روزه از
انقلاب بابی باز و دست ستیز بر حرمت متعلقان یکدیگر
دراز کردند و حاکم روس نظر بمصلحتی که منظور داشت
در مساوات میانه ایشان میکوشید و باعث اختلال امر

سه ورق کتاب ... را بر ایشان آخر الامر دو

حکومت خانی نگردید از این سبب بر حسینخان که قوت
غضبی و صفت عصبی بر مزاجش استیلا داشت
تحمل این حکایات و مشاهده این حرکات نشده
و از این روی منزجر و متنفر از ابناء دولت ایمپراطوری
گشته متوجه بسوی دولت قاجاری گردید و پس از آن
در محفل عیش آن دولت نیز کاس خاطر پر از باده نشاط
یاس دید و بالاخره بنا بشیوه تهور و تغیر که اتفاق
داشت از زبان دولت روبروادی تمرد و مخالفت
گذاشته خود را بصفحه طالش انداخت و با ادعای آنکه
عزیمت حضور اعلی حضرت ایمپراطور اعظم روسیه دارد از روی
چند بی اجازه حاکم در قراء جوار لنکران گردیده و جمعی
از فدائیان طالش بر سر خود جمع کرد و خود بتسخیر لنکران و پاره ای از محال طالش
تا آمد و اهالی و لقرقات بعهد آورد و اختیار حاکم را بالمره
بکاست و کار آخر بقتل و قتال و جنگ و جدال انجامید

و سپاه

و سپاه که از سمت دشمنان به روسیه گرسید چاپک [illegible] را محصوره که وبرانیشین [illegible]
در حالیکه عنان پروای نگرده مدت سه ماه محاصره نگهید و دلیرانه جنگ
می کردند تا آنکه ناخوشی وبا در جمعیتش افتاد در آنصورت دست از جنگ کشیده
بنای فرار گذاشت و از اطفال یک صبیه که همراه داشت در بازار کنار
رزم پرشانیده و چند نفر از اتباعش نیز [illegible] فرار داده قشون روسیه را [illegible] از کنار رفته
باکاله داری [illegible] مشغول جنگ فرموده خود با خواص متعلقین [illegible] چند
از اطراف آن دریای لشکر را که مجاطش [illegible] بضرب تهور شکافته
خود را بکنار [illegible] بسیار صعوبات [illegible] کنار [illegible]
بطهران رسید و در طهران پهلو به بستر بیماری گذاشته صورتیکه در لوحه
رزمش نقش شعور و سطور [illegible] در مرآت عالم [illegible] روی نمود
در سنه ۱۲۲۲ هجری سلطان سلسله [illegible] در دارالخلافه طهران طایر روحش
در هوای روضه رضوان [illegible] طهران گرفت و قولی بر این است
که وی را با طعام آتشخانه جاری مسموم [illegible] راستی [illegible]
و هو العلیم بحقایق العلوم چهارم بیست و پنج نفر اعیان [illegible]
محترمین [illegible] هر سال [illegible]

چهارم

اعلام

در تمشیت امورات قیام و اقدام می

انتظام داشته‌اند که هر یک قابل حکومت
ولایتی معظم و لایق وزارت دولتی
محتشم می‌بود از آن جمله آن یوسف
بیگ است مشهور به قبا سلطان و
میر آخور کونه بیک ابن میر طهماسب خان
که او نیز از اعیان صدر نشین محافل
مصلحت امور ملک و ملت بود و در این
مخصوص امر سفارت در باب مهام
مربوطه دولت ایران و مصالحی که متعلق
دولت بهیه روسیه و لازمه اظهار
نسبت بحضور سردار مقیم شهر تفلیس
دار الامارة قفقاسیه اتفاق می‌افتاد

از کی

ارائه عهد حکومت میر حسن خان بعهدهٔ
مرحوم میرزا امام نظر بیک اختصاص داشت
و چون مولد و احوال این اکابر
ذوی الاحترام و ایروان سابق نام
بنام خارج از حیز ابهام در این اوراق
بود لهذا زبان خامه را از بیان
و اظهار تمام در کشیده با ظهار متفرقه
مهام می‌پردازد مخصوص خداوندان نیک
ابن ذو الفقار بیک است و او
مصاف دیده و جنگ آزموده بود
چنانکه وی بسبب ابراز رشادت

در دعوای روبه با پرستان دنیا بر خود از کشتنش
با تیر گلوله تفنگ در آنجا که در سنه ۱۲۸۱ هجریه
مولوی رحمت سبحان صاحب مشغول بعض وظیفه
سررشته‌داری از دولت علیه امپراطوری گشته بود
دو دیگر از طرفه حالتی و عجیبه خاصیتی آنکه
در خواب نوشتنش اگر کسی او را با اسمش
بخواند فی الفور از جای خواب برپای
می‌جست که چنانچه دلش بیدار و چشمش در شکر خواب
نبود که گویی چنین بیدار در خواب؛ و از امرهای عجایب
نمایش یکی آنکه روزی از ایام سال دوازده از سنه [illegible] هجری
موافق سنه هزار و هشتصد و چهل و هفت مسیحی آن پنجاه ساله
مع بالاتفاق یکی از زیر الیش
جهانگیر

جهانگیر نام شکاری باز در جنگل قریه برادگاه رفته و باز را از زیر لیه دوری (در رسیدگاه)
پرانیده و دور آنجا باز را گم کرده در سراغش بیگر ره ناگاه دید که [illegible]
بر لب رش درد دو بچه است [illegible] زبان بر سر پلنگ دو دم
و پلنگ پسر را بست و دلیری بدر چنین گرفت و آنرا به صاف [illegible]
طپانچه را از کمر کشید که لبوی پلنگ کشاده و پلنگ تیز آهنگ
فرصت نداده طپانچه و بازوی او را هم بلع و دو شهار را از زبان قلع
و کلوی وی انداخت و چنگال های تیز را به دو کتفش بند و از دو [illegible]
سینه [illegible] می‌کشید که [illegible] نکند و آن بیر [illegible] قلب [illegible]
در زنگ [illegible] پلنگ بر آهنگ را تحمل و به دست [illegible] شکم پلنگ [illegible]
باخنجر شکافته و امعا و احشایش را فرو ریخت و پلنگ از پا در افتاد
و هلاک گردید [illegible] از آن [illegible] بسیار [illegible] فقره [illegible]
رفت ششم انجام [illegible] معروف ابن غالب بیگ [illegible] است
که در سلک [illegible] ایالت بیر مصطفی خان انتظام داشت
و آن [illegible] قصب السبق در مضمار فصاحت [illegible]
از [illegible] تقسیم [illegible] [illegible]

بدربار دولت ایران منسوب می گشت و دوایما مشمول نظر عاطفت
و تخلع بخلعت مرحمت خسروانی سرافراز بود چه آن هوشمند در حسن
خطاب و رد جواب از طریق صواب و رسایر آداب
خدمت ملوک مطبوع طبایع بود و بعد از انقراض عهد میر مصطفی خان
در زمانی که اولاد او شیوۀ مرضیۀ پدر را متروک داشته
و طریق نفاق را پیش گرفتند و حتی عورات تا بحالت آوارگی
خویش شدند آن نبیره مخنث از خاندان خانی اختیار کرده و توجه
بدولت علیۀ روسیه نموده پسر خود عظیم بیک را برای خدمت نظام
پیشکش ساخت و در آن اوان یکی از ظرفای لشکران گفت که از
با همه سابقۀ ارادت نسبت بدولت خانی وجه مخنث حالیا
از آن خاندان چه باشد آن مرد عارف در جواب این بیت را
خطاب بیت شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید
از ماکیان اعلم کربلای شاه بیک ابن کربلای خداداد بیک
لنکرانیست که آن مرحوم در دربارخانۀ فردوس مکان میر مصطفی خان
تربیت یافته و سرکار خان او را در نظر بحسن آداب و فرزانگی اش ...

بحکم پدر بزرگوار خود میرحسن خان مرتبه و لالاسی تن زاده بود و هم از جوش
بسما و شجاع و حراف و کار آزما منصوبه بعهد میرحسن خان
کاری بسفارت دولت ایران متعین می گشت و آن
امیر و در مقدمۀ اخراج طوایف شاهسون از صحرای مغان
و سنز ساختن ایشان کرده بدولت ایران در حیات میر مصطفی خان
حسب الحکم سردار روسیه مقیم شهر تفلیس ولد الله تاره کرجستان در زمانی
که آن طایفۀ غالیه سر از ربقۀ اطاعت دولت باز زده بمغان
در آمده از رکاب مرحوم میرحسن خان پسر میر مصطفی خان که مأمور
بسر انجام دادن این مهم شده بود ساعی جمیله و همتهای جلیله بظهور
رسانیده و از این سبب جناب سردار فانفاسته عنایت نموده سلطه
سرکار خان او را موله الثقات بمدال طلا فرستاده بود و بعد از رحلت
رشادت او یکی آنکه میرحسن خان در ایام کامرانی [illegible] باتفاق برادر
میرحسن خان عازم شکار غزال بحاجی شده در بیستان قریۀ کامشوان اتفاقا
گله گراز بر سر راه آمد و صیادان آغاز تیر انداز براسبان کردند
و از میان یک گراز نره که در اصطلاح طالشی او را وازکو نبید

حمله بسوی سواران کرد و آنجماعت پراکنده گشته و گراز در
وسط میدان ذنب علم نموده رو بحاضران چون شیر ژیان
وا ایستاد سرکار خان امر فرمود که کسی بسوی او تفنگ گذار
ندهد و باید این گراز بضرب شمشیر کشته گردد و گفت که با شمشیر
بقتل این گراز مبادرت ورزد و هرچه تمنا نماید در حق او عطا
رود و از مرحوم میر حسینخان استماع رفته که گرباد شاه [illegible]
از راب فرموده عرض کرد که این از قوه شده [illegible]
اگر مسئول بعهود من مقرون بعز قبول باشد دیگر با قبل [illegible]
کاران قریبه موسی کوزه را طالب از سرکار خان شده بود
در آنصورت شمشیر خود آخته و نیزه عربی در دست داشت
نوبک رفت گراز دید که آن سمت است
عازم است بال دیگر پالش را بالا نده و آنها را
خشمگین از دم در آورده بسرعت سوی او تحت
و آنمرد زورمند نیزه را در دهن آنحیوان که بیکبار اش [illegible] از اسب فرود آمده

یال باز و خبار کردن [illegible]

[illegible]

ساخته شمشیر بکله گراز چنان بنواخت که تا گوش او بشکافت
و ازان عمل سرکار خان وفا بالقضاء معاهده و بارقام خط
مفاوضه بشارت فرمود و احوالات محمد [illegible] آن امیر پرور در بیان
قوم او در فرد ظاهر است و [illegible] بران حیفا بر بیان فقره کتفا [illegible]
رفت و اسم او از جمله رعایای طالش یکنفر نام ابن یحیی
کالش کهار بست که آن جوانی بود بسیار دلیر و در تیراندازی
و تفنگ بازی بی نظیر بود در مصاف خصم باک از زخم تیر و شمشیر
نبود و تمکن بتجربه و هم از [illegible] بسیار مشهور است و از جمله امر آن
مداره اتفاقیه او آنکه حضرت حکیم [illegible] شاهد نوشته است
که در سال هزار و دویست و چهل وده هجری مطابق سنه ۱۸۳۲ عیسوی
تاب کمال لشکریان بر جمعی [illegible] بن یحیی [illegible] در فصل
شتا که برف بسیار [illegible] فرا گرفته بود [illegible]
در جنگل [illegible] مشغول بکار با اتفاق جماعت بسیار گشته
دیر انداز از آن در [illegible] جنگل [illegible] در خانان نشسته [illegible]
دریا دکان را از یکطرف بمنظر آن اجتماع وحوش و سباع [illegible] که

رسم این نخچیرست مأمور گشتن تا یاهوی بیان جنگل از جا جسته
اجناس وحوش از کرگ و گراز و غزال و شیر و پلنگ و روباه و شغال
از اطراف رسیده و هرچه که بسمت مقیمان مچان می‌گریخت
در حین عبور از نزدیک کمین‌داران هدف گلولهٔ تفنگ
ساخته بخاک هلاک می‌افکندند در آن حال شفقت نام [illegible]
بالای درخت نشسته و هر ردیف جتادان در پای درخت
ایستاده بود اتفاقاً شیری زبان درمی‌دید اخوان پیدا
و نمایان و متوجه سمت وی نعره زنان می‌بود درخت‌نشینان
او را هرچه الحاح و مبالغه کردند که بر فراز درخت نشیند چه احتمال
در مصاف شیر خلاف شیوهٔ احتیاط و تدبیر است اخوان
اعتنا نورزید تا اینکه شیر نزدیک رسید در آن صورت او چو
از پشت درخت نشان شیر داده و شیر از [illegible] غضبناک جستن
گرفت در آن حالت اخوان آواز داد که بدانید میانهٔ
چشمان شیر هدف تیر تفنگ من است و عموم تفنگچیان از سر
درختان بصدای هلهله بیان جنگل ولوله انداخته و خنده‌ناک بسوی
شیر

تا یاهوی تور و هوی عاری از بیابان جنگ
تا یاهای تور و [illegible]
شغال و روباه [illegible]
خوک و خرگوش [illegible]
[illegible]

شیر گشته دو گلوله که شاید برسد جان را واگذارد و تباه گشته
گردد و در این اثنا بانگ تفنگ اخوان رعدآسا زلزله بیان جنگل
انداخت و زهرهٔ شیر را شکافت دفعةً دیدیم که شیر
غلطیده و آن جوان دلیر خنجر آخته در کار ذبح کردن شیر است معلوم
از سر درختان بزیر آمده دیدند که زخم گلوله چنانکه اخوان گفته
در میانهٔ چشم شیر واقع گشته و مغز کلهٔ او از پشت بیرون افکنده
شده است و این درخت‌نشینان طالش مشهور است که بیرحمان
همینه بیگفت که اگر هزار نفر نوکر بیحرمت مانند شفقت [illegible]
جان را سر فرو نمی‌آوردم نهم آقا نام برادر کامل تفنگدار [illegible]
این سر [illegible] حالان است که در تفنگ‌اندازی خط بسیار
از تعریف و توصیف در دست و اشت نور سال هزار و دویست
و پنجاه و شش هجریه مطابق ۱۲۵۶ مسیحیه که سردار [illegible] جناب
[illegible] لشکران تشریف فرما شده و در مراجعت در منزل [illegible]
بقیاسی نزول اجلال فرموده مشغول گشتن تا مار گشتند و
جمع کثیر از خوانین و کارپردازان [illegible] ذکر همزبان رکاب بردار

بود جمله حضار بشگفت در سبزه سوار و آن را هدف قرار داده تیر
اندازی و هنرمندی می‌نمودند و هر چند تفنگ خالی کردند تیر گلوله
سعدون هدف نرفت آقا نام موقعی که زمین خالی رفته نشانه را
زد که نصف او بجا ماند و نصف دیگر بهوا رفت و جناب سردار
او را احضار فرمود که ده عدد منات باو وجه التفات بدهید
بعد خلاف این احوال جناب سردار تفنگ او را ملاحظه نموده آقا
ادعا نمود که با این تفنگ عباسی را نشانه میتوانم زدن در آن صورت
جناب سردار مقرر فرمود که یک عباسی را بسکه شاهی در سر نی نصب کرده
و بنای تیراندازی نمودند و هر که گلوله تفنگ خالی شد کسی از تیر
اندازی نمود و آقا نام مذکور خرج بار تفنگ خود را سنجیده بار زیاده بر
[illegible] مهیا داشت تفنگ را [illegible] در محل [illegible]
رفت تا آنکه تفنگ را گشاده که یک عباسی از سر نی بهوا برید
جناب سردار غایت تحسین از هنر [illegible] نموده [illegible]
[illegible] با آقا نام التفات و انعام فرمود القصه این قسم اشخاص
که بصنوف [illegible] حسنه موصوف و بضروب آداب [illegible] منسوب در این

خطه

خطه خطیره بسیار و افزون از حد احصا و شمار بوده و میباشند
و این فقره احقر از خوف اطاله کلام که مؤدی بملال [illegible] است
احتراز و در طریق اختصار و ایجاز ذکر چند نفر [illegible]
داده شروع بتحریر و تبیین بعضی از آثار ملکی این سرزمین [illegible]
بدانکه آثار قدیم و قرای چندی در لحاظ است که اکثر آنها در [illegible]
مراحه و تفصیله این فقره احقر بدیده است از آنجمله اول در آثار
کارخانه [illegible] و در محاذی [illegible] رسوم [illegible] محله که در طرف [illegible]
این [illegible] آثار [illegible] و ابنیه ثبت [illegible] فانوجی محله
آثار جلیله از قبیل [illegible] مسجد جامع بزرگ [illegible] باب [illegible]
از سنگ و آجر که در این اوقات سنگهای مرغوب [illegible] از
قدیم [illegible] مشهد [illegible] این [illegible] ساکنان [illegible]
محل نقل [illegible] بوده [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] نقل [illegible] عمارات [illegible]
و [illegible] در قدیم ایام حاکم نشین و دار الملک [illegible] بوده و [illegible]

که ایمقان را برای اقامت و حکومت حاکم قلعهٔ طالش پسندیده اند
و برای اسم آنا نامیده اند چه آسرا با کسر همزه و نا در لغت بمعنی برگزیدن است
اما بجهت کثرت استعمال که مقتضی خفت است استارا خوانده مشهور نموده
قلعهٔ مشهور شیندان واقع بر زبر کوه بلند و معلوم نیست که از چه وقت باز
وار آوان است و آن کوه جبال بلند تر از جبال لنکر و لرزش است طوری
غربی قریهٔ لرجوان واقع است و هیچ یک از جبال اقبال ندارد
و در آن قلعه آثار عمارت منهدمه موجود و بعضی از آنها طاق ها
که از یکپارچه سنگ از جنس همان کوه تعمیر یافته و نیز آب انبارها
عرض و طولش بعضی زیادت ذرع است و در فصول اربعه پیوسته
از آب سرد و خوشگوار مملو و سرشار است و با آن کوه صعود بآن
ممتنع و محال است الا از یکطرف و در آنجا از حصار سیت
از خشت پخته در کمال حصانت و جای دربست ولی
دراز علایم قدیمه عجیبه در ایمقان یکی اینکه در پای آن کوه ظروف شکسته
چینی فغفوری بعضی رو دی اسم ریخته که بمثابهٔ تل بزرگ فراهم آمده است

که بمثل

که بمثل هزار خروار بیشتر باشد تعجب بر ریخته شدن کلوله های توپ است
در پیرامون آن کوه که گویا در دعوا انداخته شده و با اطراف آن
افتاده است و کافه اهالی آن حوالی سنگ میزان از آن
کلوله ها برای خودشان ترتیب داده اند و با اینهمه باز در ایمقان
باقی از آن بسیار است و این حالت از ثقه بتحقیق پیوسته است
و حکایت ظروف شکسته از بعض معتبرین استماع چنین شده که یکی از
سلاطین سلف گیلان بسبب بیمدفی را در آن قلعه نشسته و او را
قرار و عادت چنین معمول بوده است که در هر مجلس تغذی ظروف سفره
از چینی تازه آب ندیده بجهت لعان وی به از صرف غذا از ظروف گشته
آنچه که در آن مجلس شده دیگر بار آنها به مطبخ نمی رفت در پای آن قلعه حذف می
و اگر چه عقول از قبول این قول با دور است اما در مشکوکین سفیهان نه ما
ظهور این گونه امور هیچ استبعادی ندارد و آنکه حکایت کلوله است
محقق است که از عهد ایالت بیرق افشان طالش میباشد
جد اعلی مرحوم در اواسط عهد خود رطاعت سلاطین قزلباشیه تمرد
و در آن قلعه متحصن و محصور جیوش قزلباش گشته و قزلباشیه از آنها بی

و بها در آن جنگل بر مجادی انگوره کشیده و حواله برای اندلص ...
بر آن قلعه ترتیب داده اند چنانکه هنوز باصطلاح ترکی توپ ...
در قرب لمغان مشهور و جای حواله نیز معلوم و متواتر است و در آن
مدت گشته و در محاصره قلعه کوشیده و تقرب توپ کاری ساخته
نشده اتفاقاً بعلت عدم آذوقه مستاصل گشته و تخلیه قلعه ساخته
فرار بر قرار اختیار نموده است و این بیت در خصوص مشهور و منقول
که در آن زمان رو باش قزلباش بر در وی شنم بر قلعه کابل ...
بزبان ترکی بیت گرگنو ... کوکه ... سیزدا ... قزلباش
ستم آثار ابنیه جلیله ... در جوار بن محال استالف است
و مکانها که الحال قریه در جوار در آن واقعست در قدیم ...
و در نواحی آنجا جای وسیع و باصفائی می بوده است مسمی ...
چنانکه نظر بسعت لمغان در ورای که متواتر است پادشاه مغفرت
پناه شاه اسمعیل بهادرخان صفوی در سنه ۹۰۲ هجری در عهد دولت
خود در لمغان قشلامیشی فرموده اند تفصیل این اجمال را ارباب
دلفاز از کتب تواریخ بر اینجا جهة زینت تطویل مناسب است و آن ...

و آثار ...

به تعذر است که در جزو چهارم از مجلد سیوم کتاب افادت ...
رتبه ای جلوس آنست بنده احقر چنین مرقوم است که آن پادشاه عالم
که سن شریفش زیاده از دوازده سال نبود لیکن بحسب ظاهر فاتح ...
سیاست در نظر رعایا ... بالهام ملک غیب خاطر دریا مقاطر
بر آن قرار داد که علم کشورکشائی در جهان برافرازد شعر برافرازد
لوای پادشاهی که تیغ ... برانداز بنیروی هدایت
اساس ظلمت اهل عدوانست زند بر فرق اعدای بد اختر سحاب ...
کرار خنجر با مرادا امان کلاهی بگیرد عرصه عالم ... دهد از عدل
معموری جهان را فذلک سال نوبتیغش دشمنان را قلعه ...
برادران سلطان ... شاه در معرکه غزو با اتباع ...
در دو کروهی ... تمامان ... از ساحت ...
جهانیان ... ولایت ... بهجت ...
سعادت بنیاد ... دولت ... اعتقاد ...
و دهلی ... که ... جهة ...
جد بزرگوار ... خطه ... نهضت فرمایند ...

سعی نمودند ایشان را پسند افتاد که درینجا همت بر انتزاع ملک از تصرف
اصحاب بدعت مصروف گردانند و بعد از تصمیم باین امر عظیم باصواب
طایفه از غازیان جان نثار یکی از اصحاب اختصاص را جهة
طلب رخصت نزد فرمان فرمای گیلان میرزا علی سلطان روانه
و آن فرستاده عزیمت نهضت همایون را با والی گیلان در میان
نهاد و آنجناب از صغر سن و قلت سپاه آنحضرت و عظمت شان
اهل طغیان و کثرت جنود ایشان اندیشیده فرمود که چنین کاری
با روزگار ساخت نیست و این عزیمت را در حیز تاخیر انداختن
بصواب اقرب است شعر تحمل بود پیشه اهل تمیز خصوصا بکاری که باشد خطیر
درین امر تسکین نباشد شتاب ز راه تانّی عنان بر متاب
و این جواب بعرض نواب کامیاب رسید اما نه پسندید لاجرم
جهة ملاحظه خاطر سلطان گیلان در آن باب زمانی توقف نمود و بعد از آن
چندی نفس نفیس با میرزا علی سلطان ملاقات فرموده زبان الهام
بیان بانشاء ره گشوده و آنجناب کرت دیگر آن خسرو کشورگشا را
دلالت کرده در باب فسخ عزیمت نهضت بر طریق ابرام و الحاح در مبالغه بجای آورد

بعضی بر سبیل ...

در جهت ...

اما التماس خود را درجه قبول ننهاد و آن شاه جم سپاه را در بساط
مصر و مجد باقی لاجرم بنور فراست دانست که آن نیر صبح اقبال
استحکام و ... را یافته و ... را ایام و ... آن اشرف
رخصت ارزانی داشت شعر پس از عرض خدمت زرزیر ...
زبان گو در عذر خلاف درازت که شاها ز تقصیر تا زنده ام ز شرمندگیم
در گاه سرافکنده ام چه حاجت توان گشت در کار تو بلطف و عنایت
تو سزاوار تو بروای پناه کیهان ز جهان مراد تو دولت
جهان بهر سو که خوای توجه نمای که کوکب چو خورشید کشورگشای
و بعد از آن شاه عالم پناه بمنزل همایون مراجعت فرموده
در ساعتی که شعر ظفر همره و لشکرش یار بود سعادت چو دولت
مددکار بود با آنکه رایش بیان گشت چست برای صواب
و بعزم درست کمان کرد از بازوی دولت رکاب برآمد
بکوه آن بلند آفتاب ز گیلان روان شد شه کامران
بند سپهر و بخت جوان و میرزا علی والی با جمعی از بزرگان طریق
تکدیل مراسم علانیه را اشتباه نمود و پس از آن طی منقد از مسافت

اجازت یافته مراجعت فرمود و بعد از آنکه موکب همایون بدیار
استار را پرتو وصول افکنده لشکر شتا دست یغما برآورده و تا ثیر
سرما در درجهٔ کمال رسیده از کثرت بنابر آن آنحضرت با اتفاق
در صحرای ارجوان طرح قشلاق انداخت و پس از آنکه سلطان
ثوابت و سیار منازل شتو برا طی کرده در اوایل برج ربیع منزل
ساخت اعلام نصرت انجام بصوب اردبیل در حرکت آمده
شفقت کی الحظه مبرکه کعبه پادشاه خلافت پناه بود از مواقف
مشهد حضرت شیخ صفی الدین و سایر آبا و نتیجین بود احرام طواف
لازم الاحترام دست بنا جات برآورده در زبان بسوال حاجات
بگشود و روی نیاز بر زمین سوده از بخشنده بیشمار آنچه داشت
طلب نمود شعر خدیو جهانگیر عالی حسب ؛ امانت نژاد در حسب ایست
در آن مشهد واجب الاحترام ؛ سطل فا کار پناه کرام ؛ در آن
ز لب زر روی نیاز ؛ به پروردگار جهان کشف راز ؛ که ای برتر
ز عقل و فهم و قیاس ؛ سزاوار حمد و ثنا و سپاس ؛ توئی تاج بخش
ملوک عظام ؛ برآرندهٔ حاجت خاص و عام ؛ کرم دستگیری نمودم فراز

ازم کو

ز امداد جبل و چشم جلا بار ؛ وگر تاج شاهی بخشی ابن ؛ چه کار
آید مرا چو شمشیر زن ؛ الهی باعزاز خیر البشر ؛ بحق امامان اثنی عشر
بتر دل شیخ صافی ضمیر ؛ بروح عزت آفتاب منیر ؛ صفی نام صوفی
صفت کز شرف ؛ صفی بود تابان ز برج نجف ؛ فدا با بعرفان
اهل یقین ؛ بحق تمام بزرگان دین ؛ که بخشی مرا منصب سروری
بر اعدا دولت دهی برتری ؛ بملک جهان سرفرازم کنی
مهمات از اهل نیاز کنی ؛ بشمشیر غزو و جام جهاد ؛ کنم دفع اصحاب
شر و فساد ؛ و چون انوار اجابت دعا بر ضمیر منیر فیض آثار پرتو
انداخت روی نیاز از زمین بوسه برداشته بصوب منزل همایون
رایت نهضت برافراخت و در آن باب حسب الامر مرقوم است که در
آن زمان سردار عالی تبار صاحب سپاه بسیار بهم به
جا کرده بود که برادر اردبیل آمده داشت نقابت میرزا احمد طالش
که بادی در مقام هواداری سلوک بیشتر بود و از آنجا معسکر یک
پادشاه خلافت انتباه نه پرسیده و آنحضرت در آن صورت نظر
بقلت سپاه ظفر همراه دو قوی عسکر اهل خلاف مستعرض انتشار شده

وارقامت خدام بارگاه جلالت اشباه را در آنجا بار مناسب نموده
حرکت بصوب قلاع فرمود و چون منظور اصلی ازدیاد بعضی حالات
سلاطین بود لهذا زیاده اطناب نرفت و بذکر مقدار که مشهور است
بوجه سروران دلپذیر گشت و درین ولایت با برکت هیچ مبارزت نگشته
بحمد الله الملک المعبود چهارم قلعه مسماة بدرزده قلعه است که باروی استوار
از خشت پخته معمور و اکنون نیز غایت ظهور دارد و اطراف حوالی
آن جنگلستان عظیمی است هم مسمی بدرزده بیشه و آن وقت
فیمابین قریهٔ خانپور و قریه برنترین قراء استارل پنجم قلعه
که در کوه کنار ده خانه و از دهلیزان در کمر سنگی واقع است
در دیوار وسیع معمور از آجر و سنگ دارد و اطراف در همگان جنگل
عظیم قدر دیوار با بلش درخشان جسیم روشنده است ششم آثار
حصاریست از خاک در جنگل حوالی قریه که قلعه بر در کنج جنوبی
آن واقع و احاطه دیوارهای شیشه در دروازه فیمابین دارد و اثر راه را
در میان اراده حوالی آن هنوز در دروازه گوینده* از شیخ همگان
چنین مسموع میشود که قلعه برادر [illegible] ان حصار بوده و بعضی گویند که [illegible]
[illegible] جنگل

*و از غایت قدمت احدی از
معمرین این سرزمین سراغ زمانه
در ساختن آن قلعه نداشته [illegible]
[illegible]

با آن و مفیکه در مطلب اقاب درفراز قول معمرین این سرزمین شیخ
ربیان گشت در هند او قدیم واقع در همگان می بوده باشد
و جای مزارع کفش شنوکی در ماتحت انحصار واقع که اکنون جنگل است
وسیع است و این معلوم است از وجه طول ابنیه و سنگهای شکسته
بعض آثار بناهای بسیار در آن زمان اما در صفات شهر بیکار چنانکه معلوم
میشود بار در اثنای استخراج عادت نحو و محقق برای زراعت شلوک
و همگان همان است که الآن در طرف [illegible] بیته [illegible]
عنایت گشته است بر اساس [illegible] سوسو [illegible] لکنند [illegible] کبری
مساوی [illegible] و هشتاد و یک [illegible] لفظ [illegible] است [illegible]
سیف در [illegible] باکیل و معیار [illegible] قریه مذکور از زلزله [illegible]
ولیت [illegible] سال [illegible] هجری [illegible] سنه ۱۱[illegible] ابتدای احداث باغ
تربت در آن زمان نموده است هفتم قلعه در کوه آن مشهور است و آن با
قلعه [illegible] از طلوع [illegible] بر سطوح [illegible] ساکن [illegible] برادر محمد خان که ابن محمد
بن [illegible] عتبان [illegible] است [illegible] دارد [illegible] که بیرحسن خان
بنای عمارت در آنجا گذاشته آثار او را منهدم ساخته اما خندق

۲ و علماء [illegible] آن مقدار [illegible]
زمین [illegible] ع

اطراف قلعه سه دره در جوف هم هنوز باقیست و آن قلعه را در میان
عوام الناس نسبت به ابو حنیفه هم لفظ ترکان را نام آن بلو
کرده‌اند هشتم قلعه همه شده واقع در بیابان صحرای سوزاق است
تورکستان بسیار دور واقع در کنار بحر خزر نوشته‌اند و معلوم است که
در ازمنهٔ سلف دریا نزدیک به آنجا بوده الا الآن بقدر سه فرسنگ
عقب رفته است و جناب جمال الدین در تألیفش کتاب
زینت المجالس از کتب معتبره نقل چنین میفرماید که همه شده را
ابرشهره این کوه در زبخه است و فردوسی علیه الرحمه در وصف
او میگوید بیت گزین ابرشهره چو ماد کوه یکی تک ز جهان تو شنا
ببرد نهم شهر و قلعه جمجمه است که بنا این قریه با مباش و فرشته
الواده من تا ام شنوند که الآن او حسنی ترکان سمیت است
واقع و اکنون اشجار میوه و قلعه‌هات از بیشه جلیه در میان
آنمکان که حالا عظیم جنگلست شرحه و قد هو سد ف محکم
آن پیدا است دهم باجروان که اکنون ویران است
در کتاب زینت المجالس از کتب معتبره روایت شده است که باجروان

در قدیم

در قدیم شهر ولایت شغان بوده و حقوق ویرانی شغان در عهد
سلجوقیان شده بود و بعضی از مورخان برآن‌اند که بر انجا این
اوقات بالفعل و [illegible] و بعضی از مورخان [illegible] می‌گویند
که واضح باشد که قریه باجروان که در این زمان در سرحد فاتحه
کوکتپه در قرب شهاب الدین پاشای یعنی دفترخانه عسکریه واقع
و موجود است نه آن باجروان شهر ویران قدیمست بلکه بنابر این
[illegible] آن باجروان [illegible] که بعد از ویران کشتن آن شهر مشهور
شده و جمعی از [illegible] در آنمکان ترکمن جسته و مکان آنرا
باسم باجروان اشتهار یافته است و باجروان قدیم در [illegible]
قرب کره [illegible] که آثار ابنیه جلیله‌اش ظاهر
و آنمکان بنام باجروان بین الاهالی هنوز مشهور است و [illegible]
الآن در [illegible] باغ و بوستانی در آنجا بسیار [illegible]
زیاد دارد یازدهم [illegible] که هوای آنمکان گرم است
[illegible] در فصول [illegible]
در آنجا قشلاق می‌کنند و [illegible] در آن [illegible]

رسیده و دیده شد و این بر مشهور است یازدهم بیلقان از جمله شهرهای
معظمه قدیمه مغان و با آران متصل اختلاف آذربایجان بوده و
که در اینجا است این است که بعضی از صحرانشینان و زراعت گران
مغان چنین گویند که بیلقان در مغان ابطرف رود ارس واقعست
و اما کاکی فرلاغ و آبادانی شعبتین آن بلاد را اعتقاد این است که از آن
رس سمت قراباغ واقع و آن مراتب مغرور کتب برآورند بصواب
بتاءبه و میاء کلام المتقدمین هر چند بیلقان از دایره قراباغ بیرون
خارج است اما نظر بر روایت از قول جزئی از مهار مغانست از آنجا
حالتی را نیز سهمی و نصیبی است بنا بر آن مناسب چنانچه از
او حاشیه سطری در ابتدا در طی سطری چند گفته آید آنکه کافه
مورخین قایل این اند که بیلقان از اقلیم پنجم از ابنیه قباد بن
فیروز ساسانیست و آن حصنی در غایت حصانت داشت زمان
که هلاکو خان باردست باشت مووش را بالتمام خراب ساخت و در تاریخ
صور اقالیم در کن بعث اقلیم عجائب چنین نقل و در قدیم باشد که لشکر
ایلخانی یعنی هلاکوخان بیلقان را محاصره کرد و مدتی محاصره کرد شده صورت

فتح آن تا سر سوی چهره ننمود چه در آن زمین سنگ تجبه منجنیق
یافت نمی گشت با آنکه سید بپیر مرحوم خواجه نصیر که پیوسته در حضور
آن پادشاه صاحب تاج و سریر مانند معنی در ضمیر بود درختان
بصورت سنگ تراشیده و درونش را پر از ارزیز ریخته
منجنیق بدرون قلعه افکنده شهر را مسخر کردند و در روضة الصفا آمده که صاحب
قران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از روم به بیلقان رسیده
در صدد آبادانی آن شهر که از دیرباز خراب و ویران بنوعی شده
بود که از ابنیه و عمارتش خشتی بر جای خود نبود بر آمد و به یساقی
لشکریان و باهتمام نویینان با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برد
دست هوا در عرض یکماه آنچنان سور عظیم و عمارات جمیله نیکو که در دیده
از خشت پخته و سخته و پرداخته آمد و هم رای صواب اجاری اقتضای آن
کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن در ... سال
گذرد تا از فیضان آن اراضی آنحدود و نواحی معمور و مسکون
گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده شاهزادگان

کفایت آن مهم را قیام نموده به بستیاری سپاهیان باندک مالی
نهری روان که طول آن شش فرسخ بود و عرض یازده گز
مهیا و آماده شد و در حبیب السیر مذکور است که امیر تیمور گورکان
بعد از مراجعت از فتح روم در چهارم شهر محرم سنه ۸۰۶ هجریه پرتو وصول
بر حدود گرجستان افکنده و بعد از تسخیر آنجا به جزیه و خراج رضا داده
ملک گرگین والی آن بلده مستشفع شده و از جرایم او که در عدم استقبال
موکب همایون از او سر زده به توسط امیر شیخ ابراهیم شروانی که ملازم
موکب همایون بود درگذشته پیشکشهای ملک گرگین که هزار اشرفی
مسکوک به القاب همایون و هزار اسب با نفایس اقمشه و کرایم اموال
و اوانی زرین و سیمین و بلورین و قطعه لعل رنگین و آبدار بوزن هژده
مثقال به درجه قبول رسیده و او را با سایر امراء گرجستان خلعت
بخشیده رخصت انصراف دادند و آن اوان موسم پاییز و اوایل ظهور
سرما و نزول برف و برد و ابر چون کف کریمان گاه بسیار دو کا
کوهسار مسیر موکب همایون پرتو افکن جهواران گردید خیال

تعمیر

تعمیر بیلقان از خاطر آن شهریار بانی عدل و احسان سر زد
و امر فرمود که مهندسان خبیر و معماران روشن ضمیر به تجدید سور و خندق
و چهار بازار و بیوتات و مساجد و حمامات و باغچه و بوستانات رکن گشته
و اطراف از اطناب نموده شاهزادگان و امرا قسمت نمودند
و لشکریان به جد تمام آغاز کار کرده و بحسب امر واجب الامتثال مراسم اهتمام مرعی داشته
در مدت یکماه آن مهم معظم را با خشت پخته تمشیت داده به انجام رسانیدند
و بعد از اتمام بهرام بلور جلال الاسلام وزیر و سردار لشکر تازیک
به محافظت بیلقان مأمور گشت و هم در آن ایام رای کیمیا ضیای خدیو کشور
کشا چنان اقتضا کرد که از رود ارس جدولی بریده اجرا یابد که از بیلقان
بگذرد تا موجب ازدیاد معموری آن بلده گردد و دست همت ارکان دولت در
انجام آن مهم لوازم اهتمام مبذول داشته و در اندک زمانی جوی شش فرسنگ
طول و یازده ذرع عرض در آنجا ترتیب یافت و در کتاب زینت
المجالس عرایس الحکایات را باین آرایش و اوصاف ظهورش را این
چنین نگارش فرموده‌اند که درباروی آن سور را ۵ هزار صد گز قرار

داونه و عرض دیوارش یازده ذرع و مقدار ارتفاعش قریب بپانزده
ذرع و عرض خندق سی ذرع و عمق آن بیست گز و در زیر بارو
خانها جهة پاسبانان ساخته بود و هر ضلعی از اضلاع اربعه برجها
بر افراشته و ده دروازه گشوده و کنگره سنگ انداز ترتیب داده بود و بعد
و نسخه اوراق گوید که از کتب سیر و از اوضاع ساخت موغان از قراریکه
جستجو و محقق شده اوضح و اظهر است که امیر تیمور صاحبقران دو نهر بزرگ
از ارس اخراج و احداث فرموده است یکی نهر سیقان است که از کنار
شمالی رود ارس در محاذی نهر خرابه اولتان بریده شده بر وسط
صحرای اران که منتهی بصحرای قریه آغجه آبادی سی قراع قراباغ است
گذشته است و دیگر جدولی است که در مقابل نهر مذکور از کنار جنوبی
ارس از حدود نهر اولتان بریده شده و بعد از طی مسافتی
ملحق به نهر قدیم خورسخو که منطمس گشته بود گردیده و آثار آنچه بمسافت از رود
آق تام که از زمینهٔ غازان خان بوده بجوف صحرای مغان گذرانیده اند
و طول این نهر را ده فرسنگ و نهر سیقان را شش فرسنگ مینویسند
و نام نهر جنوبی را برلاس میخوانند بدین جهة که ماشته آن یکی از امرای

مغولستان از طایفه برلاس میباشد و احداث نهر برلاس
در سنه ۸۰۴ بوقوع پیوسته و نهر سیقان در سنه ۸۰۶ هجریه تحفیر یافته است
و از معتبرین معمرین این سرزمین بسر حد یقین چنین رسیده است که مبدء
نهر خورسخو از بالای اصلاندوز از منتهای سیاه اخلاط معبور
و مجری گشته و سیاه نیز نهرهای تیموری و خورسخو مسافت بعیده
موجود است و از عبارت ذیل معلوم است که خورسخو در زمان امیر تیمور
مغفور نیز بصورت انطماس موجود بوده است چنانکه در روضة الصفا
مؤلف محمد خاوندشاه با همین عبارت مذکور است که حضرت صاحبقران
در یالوال بکنار نهری عظیم که منطمس شده بود و نظر کیمیا اثر در آنجاگاه
بآن افتاده بود فرمان داد و تواجیان آنرا بر امرا و لشکریان
قسمت نمودند قریب بیکماه جوی که طول آن ده فرسنگ بود و ملکه عشر
کنده شد و از آب آن جوی بسی قری و طواحین و باغات
و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم گردید و سبب تعمیر نهر
برلاس در کتاب حبیب السیر که در فن سیر اهل اسلام نیز کتابی است
معتبر چنین مرقوم است که امیر تیمور صاحبقران در زمستان سال ۸۰۶

در صحرای آران قراباغ طرح قشلاق انداخته بهار آن را بع
زیمت تسخیر روم و تنبیه ایلدرم بایزید قیصر در خاطر داشت روزی که صغرا
از اطراف و اکناف جهان و جمعی از نوئینان مغولستان
و چند نفر هم ایلچیان خوش الحان از جانب ایلدرم بایزید برای
استمالت خاطر پادشاه صاحب تأیید شرف اندوز تقبیل آستان
آنکه یوکورستان بودند ملای تحریر حت مغان داده شد
و در آن احوال با کمال شوکت و اجلال مشغول شکار گشته در
اثنای رکضند ان تخچر نظر مبارکش بر نهری خراب افتاد که از نهرهای آن
نامدار یادگار مانده بود در آن حال بر خاطر خطیر شهریار اقلیم گیر خطور نمود که
چنانچه ما آثار پادشاهان گذشته را نگاه میکنیم باید که بعد از ما سلاطین
آینده نیز آثرات خیرات ما را ملاحظه فرموده تا بذکر خیر یاد شویم
بنا بر آن بحفر نهر مذکور فرمان داد و در مدت یکماه صورت انجام
یافته و چندین قراء و قصبات و باغات و هر جنس مزروعات با
آب آن جوی احداث یافت و آنکه اهل سیر نوشته اند که حقوق
دیوانی مغان یکصد و نود و چهار تومان تبریزی میباشد این در زمان آبادی
آن بود

خورسنجو در عهد سلاطین سلاجقه و قبل بوده است چه بعد از آن در حین
استیلای مغول خراب تمام در قراء و قصبات مغان راه یافت چنانکه در
کتاب زینت المجالس مثبت است که در عهد مغول تحصیل مغان بعلت
خرابی و ویرانی سی و سه تومان و سه هزار دینار خانی که یک تومانش
برابر این زمان ده تومان باشد و جمعا سیصد و سی و سه تومان
مطابق نهصد و نود و نه هزار روپیه روپی است در انهدام لازم
که در باب خورسنجو و بالاء آن وجه تسمیه از روی تحقیق فصلی
نوشته شود چه بعضی از وقایع نگاران روس که در این مجله مولوی از
سلمانی دارند در انهدام آن شده اند و در از طریق صواب منحرف
و داخل کار از طه میکنند و حتی علما و شرفاء دولت منحرف اند

و از حکایات متعلقهٔ بیلقان که تعلقش فراوان دارد آنکه مجیر الدین
از مردم بیلقان بوده و در کتاب هفت اقلیم آمده که مجیر الدین
در تعبیر سخن مهندسی استاد و منظومات او در متانت چون سد
سکندری بنیادست و امیر ناصر خسرو در دیباچهٔ کتاب غرة الکمال
او را بر خاقانی ترجیح داده و گفته که خاقانی طرز سخن از او
کسب نموده است و نیز در آن کتاب مسطور است که مجیر الدین از جملهٔ
منشیان اتابکان آذربایجان و از وزراء نامور ایشان بوده
خاصه قزل ارسلان عظیم احترام نسبت با وی نموده بی‌غایت مشمول
نظر عاطفت بیغر نمود و آن در آخر امر ملازم حضور سلطان طغرل
گشته و سلطان وی را برای تحصیل حقوق دیوانی
و تنقیح محاسبات سلطانی مأمور باصفهان فرمود و او باصفهان رفته بهوای
کفایت و کاردانی که او در کردار داشت بر مزاج اکابر آن ناگوار آمد
و معامله محاسبه منجر بمباحثه گردید و مجیر باستظهاری تکیه قرب سلطان در صدد هجو

اصفهانیان

اصفهانیان بر آمده این رباعی را گفته رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان
خیزد لعلیست مروت که ازان کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان
کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد و شرف الدین شاعر معروف
اصفهانی بنا باغوای مردم آنجا بار در معارضهٔ این رباعی را انشاء
نمود رباعی شهری که به از جملهٔ ایران باشد کی لایق هجو چون تو
کشخان باشد سرمه چه کنی که از صفاهان باشد سبل تو سبل است
فراوان باشد و برادر آن جمال الدین عبد الرزاق نیز قطعهٔ گفته
بوی فرستاد قطعه هجو بگویی ای مجیر کشخان تا ترا زان آنجا
چه رسد در سپاهان زبان نهادی باش تا سرت را ازان آن
زبان چه رسد کیر در کون گنجه و تفلیس تا بشروان و بیلقان رسد
الحق صدق تعریف امیر ناصر خسرو در علو پایه در حق مجیر الدین و تفوق
او بر سایرین از اقبال و صخت چه وی با آنچه طرز سخن استاد فرموده
دیباچه ادب هجو بلیغ آورده و اصفهانیان را این که با چه سان جواب
باده داده و چه قباحت معارضه هرزه نموده اند آری سر حلقهٔ عارفان فرموده
که المرء مخبوء تحت لسانه القصه کار رباعی مجیر به تقصیر اصفهانیان

رباعی
رباعی
قطعه

بعضی وقال انجامید و روزی که محمد عازم حمام بوده چندی از اهل

داو باش غلو آورده آن [illegible] را کشتند و در عوض خون او هزار

تومان جواب گفتند و بعد از این رجوع [illegible] قلعه سیاه

رودبار مشهور در ایام قدیم از راه دریای خزر به اصفهان

و از راه خشکی از سمت قزلار [illegible] چنانکه میرزا مهدی خان وزیر

نیز در تاریخ نادری بسلک تحریر کشیده بصفحات گیلان [illegible]

[illegible] طالش نزدیک سواحل دریا در سه مکان قلعه مانندی

از خاک برای اقامت درست کرده اند اول که در پایین صحرای

سغان محاذی [illegible] سوم بخندق که منتهای گوشه غربی شمالی [illegible]

خزر است ثانی در سغان سمتی به جافرلو [illegible] که الان صاحب

منصبی از اهل [illegible] معروف به [illegible] کاتب

در آن قلعه سکنی اختیار کرده است ثالث در قریه جبیل بن [illegible]

الرف که اکنون [illegible] لشکران موسوم است و [illegible]

و مشهور است که در اوقات تردد سالدات از قلعه بقلعه دیگر گویا

هنگام عبور از قریه مزبور متعرض اهل آن قریه گشته و طغیان نام

از اهل

[illegible]

در صطلح روسی

از اهل آن قریه بمقام ستیز بر آمده و با نها جواب داده است از زبان

طالش که [illegible] ستیز [illegible] کار ندارم

تو بمن چه کار داری [illegible] سالدات دعوا نمیکرد دعوا هم زیاده

ادا قارضا نام [illegible] سالدات دستگیر و بقلعه جبیل اسیر برده اند و از قراری که

مشهور است در همان روز عسکر روسیه [illegible] بجانب [illegible]

سلطنت می بوده [illegible] را بابای آقارضا نام [illegible]

حرکت و نقل [illegible] شاهی [illegible]

نامان نقل به تصدیق این داستان بنهند اما در باب قلعه

جافرلو قول [illegible] است [illegible] همان قلعه در دفعه اول [illegible]

در روسیه [illegible] بلکه در کرت ثانیه از [illegible]

روسیه با این دیار که استیلا و استقرار یافته اند بدستیاری [illegible]

آن مکان تعمیر یافته است چه [illegible] موقع آن قلعه ثابت می کند

این را که [illegible] حوصله جمعی که [illegible] کجا می گنجد

بیرون است زیرا که آن قلعه حصنی غریب و طرحی عجیب دارد چنانکه

دور آن [illegible] خندق دور حصار که [illegible] خاصه [illegible]

و جمعی از قوم آن قریه فراهم آورده

حصن منحصر قشون جدید الورود است نزاله که من جوف الارض
خارج ساوی است و بنائی روی حصار زیاده از پانزده ذرع است
و خاک آن از زوال العجیبه است گمان حصن و نقل بآنجا نموده اند چنانکه
مغاک و گودال شده ماخذ خاک در اطراف هنوز موجود و ظاهر است
و مؤید این است قول اهل محال دشتوه رضا قلی بیک که صاحب
منصب قشون دولت علیه روسیه و گو معتبر بود که آن ادعای
تواتر می نمود در اینکه روسیه برادر از گیلانات مکرر آمده
و در کرت ثانیه هستقرار ورزیده و عظیم استیلا یافته اند و قلعه را اهل
اهل محال دشتوه و مغانات درست کرده اند و این رمال در اطراف روسیه
اقامت ورزیده و قشون روسیه را بجهة کوهستانات طالش
برده و در سرحد محال در این دعوای عظیم اتفاق افتاده است آری
غیر از روایت رضا قلی بیک دعوای عسکر روسیه در این هنوز
مشهور و جاهای اتفاقیه جنگ بین الجمهور معین و علامت ظهور دارد
و روسیه غلبه بر آن جماعت نموده و در اهل محال در این گشته اند [illegible]
سکنی در آنجا ورزیده و الآن جای قرزر بین نشین بلدات در قریه

جنگران

جنگران در این مقام الآن معلوم و مشهور است و آنکه در کتاب تاریخ
نادری لقصر بیا مرقوم است که عسکر روسیه در زمان جلوس شاه طهماسب
صفوی جمع دار المرز را از دربند الی انزلی متصرف و تا سال
[illegible] گشته پس از آن مراجعت فرمودند ثابت است که این در
استیلای ثانویه روسیه بار الظهور پیوسته است و مؤید این است
قول جمعی از معتبرین این سرزمین از جمله آنها مرحوم حاجی
احمد بیک و ملا حسین عارف که اینها در سنه الف و ستماد در سنه ۱۸۲۵
مسیحی بلدفات شده و جز اینها چندی از معتبرین را شفاها دیده
و صحبت آنها اتفاق افتاده همه متفق بودند در اینکه اعلیحضرت
امپراطور اعظم بطر کبیر شاهنشاه روسیه با عساکر بیشمار الی شهر دربند
ایلغار فرموده آنجا نزول اجلال فرمود و از آنجا شاهنشاه معزی الیه رکاب همایون
[illegible] صفحات منحرف فرمودند و سال دیگر قشون
[illegible] صفحه گیلان را الی استرآباد بجهة تسخیر در آورده جمله را
یک سال متصرف شدند و از جمله سفائن چند در جزیره ساری لنگر افکنده را
انداخته و پیاده به سواحل دریا شتافته هر حصه را قرار یافته [illegible]

فرا گرفتند و منعی با آنکه در کالندر ملّی مرقوم با شهادت اهل کتب
مطابق است پس از همه بهتر است واضح چنین شود که ایلغار روس و استیلاء
روسیه باین دیار در ایام قدیمه دو کرّت بوقوع رسیده و این کرّت
سیّم است که اکنون مستقلاً متصرف شدند و نیز در مقام حکایت آن
در باب حرکت کرده رسید باین حوالی هر چند خارج از موضوع این
رساله است امّا باز اگر ایراد شود نامناسب نخواهد بود اینکه
در عهد اسکندر ماکدونی جمعی از روسیه از راه دریا از سمت دربند
بیرون آمده تا بردع شهر قدیم قراباغ تاختن آورده و بردع را خراب
کرده نوشابه ملکه بردع را باسیری بردند و آن ناحیه را از آنجا تا حد
سمت شمالی ملک ابخاز بود تا دربند قاف لسان که در سنوات سی
و از آنجا به نخجوان اسکندر شتافت و آن زمانی بود که اسکندر از هند
مراجعت و در اطراف خاک ایران گشته بود و این شکایت برده عرض
و کالت روسیه بر شهنشاه نمود و اسکندر بر آشفته لشکر بر روسیه کشیده
و نوشابه را پس گرفته برای والی بردع عقد بست و اموال و اولاد
های ایشان عطا فرموده به بردع برگردانید که تعمیر خرابهای آن شهر را بکنند و این
حکایات را شیخ نظامی که در زمان منوچهر وحید عصر خود بود در کتاب خمسه خود

۲ که در وصف آن شیخ نظامی گفته ... برآورده و مال ...

نظم آورده است و این کتاب پنج حصه است یکی از آن مخزن الاسرار است
که بنام بهرامشاه رومی گفته در کتاب هفت اقلیم مسطور است که بهرامشاه
چهار صد تومان نقد و متعلق به استر کاری با انواع اقمشه برای شیخ نظامی
جایزه فرستاد و تألیف این کتاب به مقصد و نیاز و سال و تحریر آن
که تا حال نگذشته القصه شیخ نظامی علیه الرحمه حکایات روسیه را مفصلاً
منظوم گفته است این چند ابیات از آن کتاب شرفنامه
نظم حوالی که سالار سگزی نبود به نیروی شه کوه از آن بود و ال
کمربسته بر حکم شاه ایلچی که آفاق پیمود راه در آمد بر شاه منع
بنالید مانند کوس از دوال که فریاد شاها ز بیداد روس که از جمله
ابخاز بسته عروس ستیزه روی زال آن و گرگ شبیخون آورد همچون
نمودند دربند و آن ناحیه راه یافت بغرید که ماسوی دریا شتافت
ز گنجینه تا نوکر رخت در از درج بردند دینار و رخت
ملک بردع براندند یکی شهر گنج بد خشک شد بتاراج بردند نوشابه را
شکستند بر سنگ قرابه را همه شهر و کشور بهم برزدند ده و دوده را آتش اندر زدند
بشورید شه زان گفت او ز بیداد بر خانه و بخت او بر آشفت از آن شاه از بد
نوشابه نیز که بر شاه بود آن ولایت عزیز بفرمود خوان گفت فرمان کرا

مرا در دلست آنچه در جان تراست ؛ چو زین داستانم رسید آگهی

به اورنگ من باز از من تهی ؛ بخشم بیا یا سپاه از پی راه ؛ مگر کینه

بستانم از کین شاه ؛ گذارنده شرح آن مرزبان ؛ گذارش چنین

آورد بر زبان ؛ که چون شاه عالم بدانای روم ؛ بفرمود تا سالها

از آهنگ موم ؛ بهر هفته منزلی چند راند ؛ بهر منزلی هفته چند

ماند ؛ بهر جا که بیرون تختی کنج ؛ با میتد راحت همیه رنج

فراخی کهی بهر نوبک آب ؛ فرود آمد آنجا بهنگام خواب ؛ در آن

مرغزار از علف با سپاه ؛ بر آسوده گشتند از رنج راه ؛ چو انجم

برارایشت لشکر کهی ؛ کشیده بدوران دروردر کهی ؛ جهان از زریا

چو طاوس کوه ؛ سراپرده را در سوی روس کوه ؛ بروی خبر شد

که دارای روم ؛ در آورد لشکر بدین مرز و بوم ؛ ... لشکر موج دریای

خون ؛ به ببارید زرینک دریا فزون ؛ بدین پیر خون ریختن تا ... شدند

بهم تیغ و درنیت برافراختند ؛ ز روی بریان شد آورد گاه ؛ یکی

بنز بر طاس روبه کلاه ؛ مبارز طلب کرد و جولان نمود ؛ بنام آوری

خویشتن را ستود ؛ پلنگان درم بر سر کوهسار ؛ نهنگان خورم در کنار رودبار

سنانم ز پهلو در آید بناف ؛ دروغی نمیگویم اینک مصاف ؛ و نیز میگوید

و نیز در وصف یکی از مبارزان رومی میگوید ؛ کهن کوه تنی

در آید بجنگ ؛ چو از ژرف دریا بر آید نهنگ ؛ پیاده

بکردار یکپاره کوه ؛ ز پا افکند سواری فزون تر شکوه ؛

یکی سلسله بسته در پای او ؛ دراز و قوی هم ببالای او ؛

چو شیران وحشی در آن سلسله ؛ جهان کرده پر شور

و پر مشغله ؛ سلاحش نه جز آهنین سر بجنم ؛ گرز و کوه را

کشیدی بهم ؛ چو آوردی آهنگ بر کارزار ؛

نکردی برو تیغ پولاد کار ؛ درآمد جهان از دلاوران پاره

و رشته کش ولوحی خواره ؛ کسی را که دیدی

گرفتی چو مور ؛ فکندی سرش را بیکدست زور ؛

شه از حیرت کار آن اهرمن ؛ سخن راند

پوشیده با انجمن ؛ که این لوحی کش چو پتیاره

که از جنگ او خلق بیچاره بود ٭ سلیحی نه
در کف قبضهٔ دست او ٭ همه پاسبانان شده
پست او ٭ با آنکه او لگوی زلویش ٭ دگر
است ازین بوم آباد نیست ٭ نه ویرانه
جانش وحشی نهاد ٭ بصورت جو مردم نه جهم
نژاد ٭ نداند کس اصل ایشان درست ٭ که
چون بوشان زاده از لخت ٭ همه سرخ
روینده و بیرون زه چشم ٭ ز شیران بتر تیز
هنگام خشم ٭ القصه اسکندر بعد از غلبه
مملکت روسیه را بغا رسیده و نوشابه را
بدست آورد در جا که گفته بفرمود کارند نوشابه را

به تنها بخورد آن جنان تابه را ٭ بفرمان شه کوه
روی نیشناب ٭ رسن بند مه را ابر آفتاب ٭
همان لعبتان پسندیده را ٭ همان زر و سیم
پسندیده را ٭ برابر آمست نوشابه را چون بهار ٭
بپوشید پیرایه گوهر نگار ٭ بسی گنج دلوش
ز تاراج روس ٭ دگر ره برآراستش چون
عروس ٭ شبی چند جی خولف با او بکام ٭ جو شد
نوبت کامرانی تمام ٭ دو الی ملک را بدو
داد دست ٭ دو آل دالی بر آن عقد بست ٭ جه
پیرایه گوهری دلوشان ٭ قرار زنا شوهری
دلوشان ٭ بیرون فرستادشان بی گزند ٭ که

که تا برکند آن بنا را بلبنه‌ها از بهر عمارت با آن رخنه گاه‌ها بی ملاحظهٔ شأن
مال جزیل نخواه‌ها برای ثبوت صدق مطلب برین چند ابیات
اکتفا کرده میشود خاتمه آنکه در قریه لوته سر من محال سیاه رستاق
حوالی روضه مقبرهٔ قدیمه در پهلوی یکدیگر واقع است
که یکی از آنها معروف و متعین است که آن مرقد منور سید
جلال الدین اشنا و شیخ زاهد گیلانی است چنانکه در کتب مطلب
حاوی دو قسم در وجود مناقب شیخ زاهد ره شرح احوالش کتب است
و آن یکی دیگر بقعه ایست مشهور بمقبرهٔ اصفهبد شاه غازی و بر قبر
یک قطعه سنگ سفید سنگ سماق نهاده شده و کتابه‌ای بخط سنگ مرمر
نیز در آنجاست بلغت عرب هذه روضة الامیر المعظم خداوند
ملک اصفهبد بن حسن نقل فی عاشر رمضان سنه احدی و عشر
و ستمائه در آن جا کشته و معلوم است که جثهٔ اصفهبد نیز در آن
بقعه مدفون است و از آن تاریخ الی حال که سنه هزار و
و سیصد و [illegible] هجری غره ماه شوال است مدت چهارصد و [illegible] سال و [illegible] ماه
و سیصد و نقصان یافته است و از کتب تواریخ معلوم است

که اصفهبد

که اصفهبد در پارسی اسپهبد از القابست که مخصوص بوده است بر سلاطین فرس
و در ولایت دیالمه و بار ملوک جیلان و طبرستان شامل لقط ببرزاد در ازمنه سالفه
شهریارکان این شان ایران و کلمه قیصر در ملوک روم و خاقان در سلاطین
چین و ختاییان و توبانان در شاهزادگان مغول و ترکستان نیز در اصطلاحات
کتب سیر واضح و ظاهر است که از سلسله سلاطین سابقه جمعی ملقب به
اسپهبد و اصفهبد گذشته اند و جملگی در گیلان و طبرستان حکم عهدی
متعین بعیش و کامرانی که بعضی از آنها در جنگ اعدا مقتول و برخی با اجل
طبیعی از دور رفت بقا مقتول و یکی از جملهٔ ایشان اصفهبد خورشید است از غصه
وقت دادن بنات و عورات را بقبیله سالار عرب زهر خورده و خود را
ساخته است القصه قصص و حالات جملگی ایشان غایت ظهور و نهایت صنع
در کتب سیر دارد و اما مدفن اکثر در جاهای صراحة مذکور است و از جمله
در کتاب حبیب السیر واضح ملا نجف که از نهایت اسپهبدیت پدرش کیوس
بن قباد بن فیروز است و قباد ملک طبرستان را بوجه کیوس مفوض بجوس
بوده است دلبری شاه بود و در سلک عباد و ملت قباد مسلک بود از باب
از نوشیروان جانی سر بر جنابه بکابل پدر گشت با آن برادر کیوس

مخالفت اتفاق افتاد در کیوس ابن قباد کشته گشت و بعد از نوشیروان
ملک طبرستان را به برادرزاده خود شاپور که ملازمت عم خویش اختیار
نموده بود عنایت فرمود و در کتاب بحث تسلیم از احوالات شاپور
مذکور صورت چنین یافته که از اولاد شاپور پنج نفر در آن ملک حکمرانی
کردند و یکصد و ده سال مدت دولت ایشان امتداد یافت تا اینکه
از اولاد او به جیل ابن جیلانشاه مشهور بگاوباره منتقل گردید و بزعم
بعضی از متوطنین گیلان نیز از لواحق ملک طبرستان محسوب شده
بنابرین معلوم میشود که دیار طالش نیز که جزو جیلانست در جمله اسپهبدین
مذکورین می‌بوده باشد و نیز از قرار مضامین صدق آیین آن
کتاب معتبره سلاطین سلسله ملقب به اسپهبد از سلسله گاوباره
بوده اند و ایام دولت این سلسله هشتصد و چهل و یکسال امتداد
یافته است و جد اعلی سلسله گاوباره بجاماسب ابن فیروز عم نوشیروان
عادل می‌پیوندد باین ترتیب جیل مشهور بگاوباره ابن جیلانشاه
ابن فیروز ابن نرسی ابن جاماسب ابن فیروز است و [illegible]
و ضمناً که جاماسب پسر کلانتر فیروز است و قباد پدر نوشیروان پسر کوچکتر

بود

او و نیز تصریح در آن کتاب صحیح فرموده اند با اینکه پای تخت
سلسله گاوباره و اکثر اسپهبدان در ملک گیلان می‌بوده است
پس از این حالات با انضمام برخی آیات و علامات که در ذیل
مذکور است مبین و محقق است که بقعه [illegible] علامت گور یکی از سلاطین
از اولاد شاپور سپهبد مسطور و یا یکی از اسپهبدان سلسله گاوباره مشهور بیاشد
چنانکه در السنه و افواه جماعت قریه لنه سر متواتر و از زمان قدیم نیز
معلوم و ظاهر است و علامات دیگر از این قرار است اولاً متواتر
بودن اسم سکانت لب شاه آقاجی که آن قطعه جای با صفائی از قریه لنه سر
واقع در کنار دریای خزر است بحالی که الان [illegible] حاجی میر
عباس بیک خانه و سایر ابنیه در همگان ترتیب داده است [illegible]
ثانیاً همیشه [illegible] پولهای طلای و نقره مسکوک بالقاب شاپور و قباد [illegible]
در ساحل آن دریا که در زمان طلاطم و تهییج ولدآن تراکم و تموج
دریا بکنار اخراج میکرده [illegible] روی اکثر آن وجوه صورت [illegible] و [illegible]
و از این پولها در نزد اهالی شاه آقاجی و متعلقین حاجی بیک مرحوم
الآن هست و از جانب [illegible] دولت علیه [illegible] غبار الی بوالان
و مستعد بیشتر [illegible] از آن [illegible] است

الکسی و لارطالمه و غیره از سیاحان چندی قبل برین بعضی از آن
وجوه بقیمت زیاده از بهای آنها از آن جماعت خریده اند تا آنکه بعون
خمهای سفالی متعدده مدفونه در آن دریا نزدیک بکنار است که چند
سال قبل بنا بتقریر آن جماعت آن خمها بساحل دریا بسیار نزدیک
بود و این اوقات که دریا طغیان کرده و پیش آمده خمهای
از کنار و بعضی در دریا قرار گرفته است و این بنده احقر چند سال
پیش در منزل شاه آقاجی اتفاق مهمانی افتاده و صحبت با جماعات
و دیگران ملکان درین باب همان اندازه متفقاً نقل کردند که خمهای
متعدده در آنجا هنگام شنو در آن دریا دیده اند و یکی را سوراخ گویا از
بیخ کنده و در پهلو انداخته است ظن الیشان چنین بود که آن
وجوه موصوفه که امواج بکنار اخراج می ساخته از آن خم غلطیده است
و هکذا از این اوقات ایام عشرهٔ ثالث شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ هجریه
مطابق ماه [illegible] سنه ۱۸۸۶ مسیحیه که غرق [illegible] و بحر [illegible] طرف دریا
طلاطم عظیمی در دریا بوقوع آمد رجال و اطفال شاه آقاجی بساحل دریا [illegible]
چنانکه چنین اوقات متعارف ایشانست هر یک [illegible] از آن پول ها باز دریافته

و که حروف

وهنوز

بطور

کرده اند و بای وجه گمان قطعی است اینکه وجوه مذکوره مستخرج از جوف
همان خمها است و الا تغییر لون بسبب معقول فیه ظهور و خروج این پول
از آن مکان منصور است و تحقیق گشته که مرحوم حاجی بیک در صدد
استخراج آن خمها از طریق اختفا بر آمده اما در دهه بیرون خود عاجز گشته و نیز بر
اظهار نموده است الغصه از این مقالات صحیحه یقیناً میتوان کشف
که مرقد مذکور کوریکی از اعاظم سلاطین سلسله ساسانیان است و هم مکان
موسوم بشاه آقاجی بنام وی منسوب و خمهای موصوفه گنجینهٔ دفینهٔ او
میباشد که بمرور دهور دریا طغیان کرده و فرا گرفته است لهذا این العزیز
فرزانه بدلایل متواترهٔ متظاهرهٔ متفقه و علایم متکاثرهٔ متجاهرهٔ متفقه
ثابت و مبرهن گشت که دیار طالش مملکت عظیمهٔ معتبره متقدمه میباشد
چنانکه در دیباچه اوراق نگارش یافت قدح و تحقیر در حق
وی ناحق و در استهزاء و استنکارش رای قصور تصدیق نزد ارباب
عقل و تحقیق ناپذیر و نالایق است و هو المنزه من جمیع العیوب و الغفر
[illegible] تواریخ الدشت و نوادر [illegible] من [illegible] الاول مسودها [illegible]
المرحوم المغفور کاظم بیک برادر زاده [illegible] الی [illegible] الاول و [illegible] فی

در آنجا



ان قلت غبت فقلبي لا يصدقني
اگر بگویم غایب شدی پس قلب من تصدیق نمیکند مرا

اذ انت فيه او قلت يا غبت
چونکه تو در دلی یا بگویم غایب شدی

قال الطرف ذا الكذب فقد تحيرت
گوید چشم این دروغ است پس متحیر شدم

بين الصدق والكذب
میان راست و دروغ

در عجبم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوانده میشود

يوم الاربعاء الثامن والعشرين من شهر ربيع
الاول وسنة سبع وثمانين
بعد المائتين والالف من الهجرة
[illegible]
[illegible]

[illegible]

